

قرن ۲۰ را از دست دادیم

برای

قرن ۲۱ چه فکری داریم

احمد علینقی

فهرست سرفصل‌ها

صفحه	مطلب
۳	مقدمه
۴	پیشینه شناسی ایران
۱۱	عصر مشروطیت و گسترش صنعت نفت
۱۳	چرایی خطانگاری در ایران زمین
۲۵	قانونمندی در قرن ۲۰ و مدیریت در قرن ۲۱
۲۹	سه نگرش و سه پارادایم اجتماعی.....

مقدمه

۱- اینکه چرا ما ایرانیان علیرغم پیشینه‌ی درخشان و تابناک، در روزگار فعلی جامعه‌ی مشعشع و پرفروغی نداریم، مسئله‌ای بسیار نگران‌کننده و حیرت‌آور می‌باشد. البته اندیشه‌ی ایرانی همیشه در این فکر بوده که چرا اینچنین شدیم. اما چنانچه از تفکرات عوامانه فاصله بگیریم و نگاهی تحلیلی و ژرف بر جامعه‌ی ایران اندازیم، بی‌گمان و مسلماً برای این کلان رخداد بدشگون پاسخ‌های مستدل، منطقی و بدیهی متناسبی را در پیش رو داریم. پاسخ‌هایی که با فاصله از سطحی فکری، باید بدیع و نوآفرین باشند و از گفتمان مانده در گذشته منتزع گردند. بدین روی است که در این نوشته ضمن تبیین تاریخ ایران در بازه‌ی سیصد سال اخیر، دلایل این واقعه‌ی واپسی و ماندگی در زمان گذشته را به چالش جدی می‌کشاند. دلایلی که بدون تردید ریشه‌ی مستقیم در بینش سنت‌خواهی سرزمینی و حفظ باورهای خرافه و منحط دارند. تفکراتی که دقیقاً همانند یک مرداب هولناک، جامعه‌ی ایران را در آرایه‌های گذشته‌سا گرفتار نموده و به عنوان عامل بازدارنده، از نوآفرینی و نوآوری جلوگیری می‌کنند. «همان تفکری که به گذشته‌گرایی شهره است». درحالی که هر جامعه و کشور به نواندیشی و نوآوری نیاز دارند. یعنی دراصل منظور گفتمانی است که در دکترین روزگاری حل شود و حرکتی مساوی و متناسب با زمان داشته باشد. وگرنه تا هر زمانی که در بر روی همین پاشنه بچرخد و بر همین منوال گذشته‌گرایی فکر کنیم، وضع همین است که هست. تایید این حکم نیز ماندن و درجا زدن ایران زمین و نداشتن توانایی برخاستن است.

۲- البته این سرزمین متفکران روشنفکر زیادی داشته که متأسفانه همیشه در فضای اقتدار و اختناق حاکمیتی هرز رفته‌اند و فقط نامی از تعدادی اندک از آنان بجای مانده است. این فضای اختناق، هنر خرافه پرستانی است که برای حفظ مظاهر منحط خود، پيله‌ای از دانش‌های غیرسودمند و باطل‌شده را بر جامعه می‌تنند و با نفوذ در ذهن توده‌ها، جامعه را مسخ اندیشه‌های خطرناک خود می‌نمایند. و اینچنین است که چاقو و تفنگ را به دست لومپن‌های خشک مغز می‌گذارند تا ترس ایجاد کنند. و در این فضای نفرت، اندیشمندان و ذهن کاوشگر آنان را در مسلخ عقیدتی خود سر می‌برند. پس می‌بینیم که این روشنفکران دگراندیش همیشه بوده‌اند و تلاش کرده‌اند تا خیزش ایرانی را امکان پذیر کنند. اما با این همه خیزش ایرانی و پارسی، بازهم فضا همان است که بود. یعنی در روزگار معاصر همان وضعیت را داریم که در روزگاران قدیم داشتیم. بدین لحاظ برای شکستن پوسته‌ی گذشته، در درجه‌ی نخست باور به شکستن فضای مسموم و

بسته دارد و در مرتبه‌ی دوم باور به زایش اندیشه‌های نوگرای منطبق با عصر می‌باشد. گفتمانی که بشکند و بشکند و سپس بسازد و بسازد. چراکه نوزایی و نوسازی دستاورد شکستن پوسته هستند.

۳- همانطور که نسبی‌گرایی را پیشه‌ی عقلانیت می‌داند و هیچ نظریه‌ی مطلق و ایستایی وجود ندارد. در مورد ایران شناسی و ایرانی‌شناسی نیز نظریات مطلق نیستند. پس اینکه انتقاد سخت بر نگاه عنصر ایرانی در این نوشتار می‌گردد و دیدگاه قالب در کشور را بر خطا می‌بیند، اصلی مطلق و قطعی نیست و بسیار داشته‌ایم اندیشمندان و متفکران ایرانی که از نگرش مدرنی برخوردار بوده‌اند و در وضعیت هر دوره‌ی ایران زمین دخالت داشته‌اند. منتها این افراد هیچگاه نتوانستند به هرم قدرت حکمرانی راه یابند و در انزوا بسر برده‌اند.

۴- اگر در این نوشته صرفاً به چند نمونه از رفتارهای حکمرانی محدود اشاره می‌گردد، نه از جهت محدود و کم بودن رفتارهای ضدعقلایی و غیرهوشمندانه در بین حاکمان و سلاطین ایرانی است. چراکه بی‌شک این چند نمونه‌ی مشخص و شهیر، دقیقاً علامت همان ضرب مثل «مشت نمونه‌ی خروار است» می‌باشند.

پیشینه شناسی ایران زمین

آنچه که با نام فلات ایران در عصر امپراتوری پارس کهن داشتیم، با حمله اعراب در قرن هفتم میلادی به طور کامل مورد هجوم و فروپاشی کامل قرار گرفت. در اینحال نه تنها تابوی امپراتوری ایرانی فروریخت؛ بلکه تا امروز شاهد بوده‌ایم که هزارگاهی تکه‌ای از این خاک کنده شده و امروز در قرن بیست و یکم کشوری داریم که در حد یک گربه‌ی بزرگ می‌باشد. سرزمینی که مطلقاً عظمت و بزرگی پیشین را ندارد و در روزگار حاضر نیز از نقش و حرف چندانی برای عرض اندام در جغرافیای معاصر برخوردار نیست. و اگرچه این خاک گربه‌نشان و وضعیت امروزین، حق ما ایرانیان نیست و این ملت شانی بالاتر از حد امروزین دارد. ولی باید در نظر داشته باشیم که چرا بدینجا رسیدیم؟ و دیگر آنکه؛ آیا به واقع با عملکرد هزاره‌ی اخیر حقی بیش از این را داریم؟! به راستی چرا امپراتوری پارسی به کشوری با مختصات امروزین مبدل گردیده است؟!

اگر ما صدها سال پس از پارسیان مقتدر عاقل، در زیر یوغ اعراب سلطه‌گر بسر بردیم. اگر قرن‌ها حکمرانی ترکان برده؛ غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان و سپس حکومت خاندان چنگیز مغول را پذیرفتیم. اگر این سرزمین مدت‌های مدید، تا پیش از صفویان فضای بی‌نظمی و بدون حکومت متمرکز مرکزی را گذراند. اگر ایرانیان صفوی، که نخستین حکومت خالص ایرانی پس از پارسیان ساسانی بودند توانستند این امپراتوری

سرزمینی را به خوبی و پس از کش و قوس فراوان به قاجاریان بسپارند . . . اما این سرزمین هیچگاه به دوران عقلانیت پارسیان بازنگشت. دورانی که فقط ایرانی باشد و برای ایران زمین باشد. و چنانچه از حکمرانی اغیار اعراب و بردگان که روزگار سلطه‌گری را برای ما ایرانیان به یادگار گذاشته، گذار کنیم؛ ولی نگاه و نگرش ایرانیان در همیشگی تاریخ پس از صفویان، هیچگاه روایی درونی نیافت و همیشه در پارادوکس زیسته‌ایم. پارادوکسی که از دو نگاه متناقض؛ نخست تفکرات سنتی (عاریه از گذشته) و دوم لزوم تبعیت از زمان حاضر (برای هر دوران) بر ساخته می‌گردد. در واقع ما ضمن اینکه نگرش فکری غالب خود را از اندیشه‌های قدیمی نفرت‌انگیز و فرهنگ سنتی برگرفته از تفکرات سلاطین جوربه جور موجود در تاریخ پرتلاطم سرزمینی در هزاره‌ی اخیر می‌گیریم. اما از سویی دیگر اجبار داریم تا در زمان زندگی کنیم. همانطور که امروز نیز با وجود برخورداری از تفکرات قدیمی و فرهنگ سنتی واپسگرا، مجبوریم با مظاهر مدرنیته و فرامدرنیته در دوران معاصر زندگی می‌کنیم. این همان زیستن در پارادوکس است. یعنی ضمن لذت از تفکرات گذشته گرای خود که بر آن می‌بالیم؛ از سوی دیگر لازم است با زمان زندگی کنیم. و مشخص است که در پس این نگرش التقاطی، هیچ راهی به استثنای زیستن در پارادوکس و درجا زدن نداریم. زیرا که ذهن و تفکر التقاطی، توانش راست فکری و درست رفتاری را در بنیه ندارند. این پدیده همان التقاط نگرشی نزد ما ایرانیان در صدها سال اخیر است. پدیده‌ی پارادوکسی که نظام زندگی ما را دچار بحران‌های گوناگون و متعدد نموده و چالش‌های ناحلی را برای ما به یادگار گذاشته است. هم از نفرت و دشمنی و جنگ استقبال می‌کنیم و هم در دنیایی با مظاهر «صلح و مسالمت» قرار داریم. به همین دلیل است که امروز ما را مردمانی خشونت خواه و جنگ طلب می‌خوانند. . . . البته ما نیز از این خصیصه و بهتان بدمان نمی‌آید و به شادکامی سیراب می‌شویم. ولی بدنیت بدانیم، ما ایرانیان ذاتا مردمانی منعطف و صلحجو هستیم و از جنگ و ستیز بیزاریم. لذا در عین این خصیصه‌ی والا که امروز در میان ما به خوبی جا باز کرده، به رویکردهای ستیزه‌گری و جنگاوری برگرفته از سنتمان نیز مفتخریم. اما بایسته است تا تکلیف خودمان را روشن کنیم. یا نگاهی نو بر این سرزمین بریزیم که از تناقض تهی باشد و نوین زایی کند. یا اینکه بر همان راه قبل برویم. تصمیم در دستان خودمان است!

نادر نابغه‌ی نظامی و مدبر نظام جنگ بود و توانست ایران را از هجوم عثمانی‌ها و ترکمن‌ها نجات دهد. اما در عین حال در تخریب جامعه‌ی ایران نیز نبوغ سرشاری به خرج داد. او جهانگیر بزرگی بود، اما جهاننداری قابل نبود. کوروش کبیر جهانگیری را کاری عظیم، اما جهاننداری را کاری بس عظیم‌تر می‌نامد. براین مبنا

هرچند بسیاری نادر را جهانگشایی چالاک و کم نظیر می‌دانند. اما درواقع باید او را لکه‌ی پلیدی بر تارک تاریخ ایران دانست. زیرا همان زمان که نادر در فکر جهانگیری کور بود و بمانند جدش تیمور از کله‌ی ایرانیان مناره می‌ساخت، آمریکای نوپا به همراه غرب فهیم، با اندیشه‌ی هوشمندانه و معقول در فکر جهانگشایی و نفوذ با صورت دیگری بودند. این است که نمی‌توان، نبوغ نظامی و جنگاوری را هنر زیستن نامید. چه اگر می‌بود، بی‌گمان نادر برترین نظامی زمان خود بود. پس تفکر جنگ تفکر درستی نیست. بلکه جنگ نیز باید در خدمت جامعه و مردم باشد. نادر و دیگر حاکمان جنگاور ایرانی در پیش و پس و نالایقان قجری نتیجه‌ی همین بی‌نظمی و بی‌فکری نهادینه و پارادوکس سرزمینی بودند. پارادوکسی که نگذاشت این سرزمین به روایی نگرشی هدف گذار و نتیجه‌گرا برسد. ما سیبل داشتیم، و خوب تیر می‌انداختیم. اما اینکه چرا باید تیر انداخت و به که تیر انداخت را بلد نبودیم. ما زیستیم و زیستیم. اما هیچ زمانی ندانستیم برای چه؟ چه می‌خواهیم؟ و چه باید بکنیم. روزمرگی و باری به هرجهت، دو استراتژی تاثیرگذار بر این سرزمین بوده‌اند. و به این سبب است که اگر غرب دگرش یافت، شرق فرگشت را یافت و آفریقا نیز گذار را پذیرفت. ولی ما هنوز هم بر همان می‌رویم که قبلا در دوران صفویان رفتیم. یعنی درواقع و دراصل، تفکر ایران صفویه و پس از آن هیچ توفیری با ایران امروز ندارند. اگر ما اندکی و شاید بیش از اندکی ترقی و پیشرفت زمانی-روتین و به جهت ثروت بی‌اندازه‌ی درباریان ایرانی داشته‌ایم. اما این رهاورد اصلا و مطلقا کافی نبوده و امروز نیز بر بیهوده‌پیمایی گرفتاریم و راه خود را گم کرده‌ایم.

اینک آیا باید مقصر را در بیرون از خاکمان پیدا کنیم؟! یا اینکه شکست اقتدار ایرانی را باید از درون بجوییم؟ زیراکه به واقع شکست امپراتوری پارسی از درون همین آب و خاک برخاسته شد و با از دست دادن توانایی و داشته‌های خود بود که دل به خارج از این فلات سپردیم. آنچه مهم می‌باشد اینست که هر ملت باید از درون جوشش کند و به بیرون تراوش کند. نه آنکه این فراگرد را معکوس نماید. البته این موضوع مختص به زمان خاصی نیست و ما ایرانیان در همه‌ی اوان دل به خارج سپرده‌ایم و در موضوع فرهنگ‌پذیری و قبول باور عقیدتی از مشکلات عدیده‌ای برخورداریم. هرچند که باز باید بدانیم ما ایرانیان کلا مردمانی دگرپذیر هستیم و انعطاف قابل توجهی در برابر «دیگری» داریم. اما در اصل واقعیت این رویکرد انگیزشی هم خوب و هم بد است. زیراکه از طرفی دگرپذیری و نوپذیری حکمی بسیار لازم برای یک ملت هستند و سبب نوگرایی و نوسازی بستری می‌گردد. اما نکته‌ی مغفول در این بین آنست که چنانچه در پس این رفتار

مثبت و وزین، فکری نداشته باشیم و بی محابا دل به دریا بزنیم، بی شک نتیجه‌ی عکس حاصل می‌گردد و فرهنگ پذیری به نکته‌ی منفی مبدل می‌شود.

اگر اعصار خیلی پیشین را از نظر خارج کنیم و چشم به همین سه قرن متلاطم اخیر داشته باشیم، به این نتیجه دست می‌یابیم که ما ایرانیان کلا تفکرگرا نیستیم و در بسیاری موارد چشم بسته و به سادگی به دیگرپذیری روی می‌آوریم. به همین علت است که عنصر دانشگاه و آموزش هیچگاه جایگاه واقعی خود را در این سرزمین یافت نکرده‌اند و دانش و علم در ایران نقش کم‌رنگی داشته‌اند. بدتر آنکه ما ایرانیان معمولا مردمانی سرجمع نیستیم و کمتر به صورت انباشته اندیشه می‌کنیم. هرچند که بسیار احساسی هستیم و بیشتر در بزنگاه‌های هیجانی و احساسی است که به انباشتگی و جمع شدن می‌رسیم. ولی باید بدانیم که «سرجمعی هیجانی» اصلا منفعت اجتماعی ایجاد نمی‌کند و منفعت اجتماعی از خردگرایی جمعی است که بروز می‌یابد. اما متأسفانه خردگرایی کمترین نقش را در ایران زمین دارا می‌باشد و ما ایرانیان به راحتی در میدان احساس گرایی گام می‌گذاریم. تأسف بیشتر آنکه نخبگان اجتماعی در ایران نیز بیشتر و معمولا بر همین منوال عمل می‌کنند و بستر میدانی ایران، قاعدتا حول عوامگرایی است که حرکت و رشد می‌کند.

آن هنگام که غرب با استحالته‌ی فرهنگی و فکری، زندگی خویش را دگرگون ساخته و با عنصر انقلاب صنعتی پای بر استعمارگری دیگر دنیا گذاشته بود؛ ما ایرانیان در خمودگی مفرط اجتماعی با پذیرش واپسگرایی قجری در بدترین شرایط زندگی می‌کردیم و به عباس میرزا، قائم مقام فراهانی، امیرکبیر، میرزااحسین خان سپهسالار و دیگرانی چون اینان دلخوش کرده بودیم. شاهان قاجار قانع به تطهیر نجاسات بیگانگان در دربار خود، کشور را به فریب تجار و صنعتگران غربی سپرده بودند و با اندک پول انگلیسی، پرتغالی، اتریشی، هلندی، بلژیکی و ایتالیایی سرمست می‌شدند. فتحعلی شاه بسیار دینی و خرافاتی بود. او بجای اینکه برای جنگ ایران و روس برای سپاه ایران و عباس میرزا تجهیزات بفرستد. در این فکر بود که جن گیر و رمال و ادعیه به جبهه‌های آذربایجان بفرستد و سربازان روسی را در بیابانها سحر و جادو کند. حتی طلبه‌ای به نام شیخ احمد احسایی را که از نجف عازم مشهد بود به تهران دعوت و برای مشاوره و همکاری در امور کلان سیاسی و مملکت داری دعوت به کار می‌کند. به راستی از این نوع نگرش و از رفتار شاهان و سلاطین، چه دستاوردی می‌تواند حاصل شود؟! بزرگترین ره‌آورد ناصرالدین شاه و امیرکبیر از سه سفر فرنگی؛ دارالفنون، رونق کسب و کار، انتشار روزنامه، تغییر پوشش لباس، تعیین دیوان دولتی، کمی

اصلاحات بهداشتی و میزانی اندک اصلاحات میدانی بود. ولی درعین حال فساد کماکان با شدت فراوانی داشت و کشور با فساد همه جانبه در منجلاب قرار داشت. در این بین مخالفت روحانیون انگشت شمار و مبارز نیز فقط در حد مخالفت با ورود آرایه‌های اجنبی بود. وگرنه نوع نگاه و نوع تفکر همان بود که بود. درواقع باید پرسش نمود که آیا با تاسیس دارالفنون روش جدیدی از اندیشه و دانش نوینی در ایران تکوین یافت؟! آیا با اندک تحول میدانی، شاهد دستیابی به علم ایرانی شدیم؟! ناصرالدین شاه سلطانی بود که بیشترین اصلاحات میدانی در زمان او انجام گرفت و خارجیان زیادی مصادر امور را در دست گرفته بودند. اما در عین آن همه اصلاحات و تغییرات، حسن پیرنیا(مشیرالدوله) در صفحه‌ی ۸۴۷ کتاب خود با نام تاریخ ایران می‌نویسد: «فساد دربار ناصرالدین شاه و ظلم و جور حکام مخصوصاً رشوه خواری در اواخر سلطنت او روبه افزایش کلی گذاشته بود و در میان رجال داخل درکار نیز دیگر کسی وجود نداشت که در فکر چاره کار باشد. چه با قدرت فوق العاده امین السلطان و استیلائی که بر مزاج شاه داشت هیچکس نمی‌توانست دم از اصلاح طلبی بزند». مفهوم سخن بالا در اینست که هرچند اصلاحات اجتماعی زیادی در دوران قاجار صورت گرفت و طی قراردادهای و معاهدات ریز و درشت، خیلی از مفاهیم زیستی و تکنولوژیک غرب به ایران انتقال یافت. ولی بی‌گمان هیچ تغییر و تحول عمقی در نظام زیست و اجتماع ایران صورت نگرفت و فقط برخی اصلاحات صوری انجام گرفته بود. اصلاحاتی که به تغییر و رشد ژرف و توسعه‌ی بنیادی نینجامیده و تغییرات روتین در پوشش عصری را باعث شده بود. تغییراتی که مطمئناً در بازه‌ی روتین زمانی صورت گرفته بود و اصلاً ارتباطی به تحول سیستماتیک در نظام اندیشه و دانش ایرانی نداشت. این موضوع نیز بدان دلیل بود که تحول نگرشی در ایران صورت نگرفته بود و نوع دیدگاه ایرانیان همان بود که قبلاً بود. به همین علت است که بزرگترین عملیات نگرشی امیرکبیر در دوران اصلاحات را می‌توان در تیرباران و نابودی رهبر فرقه‌ی بابیه خلاصه نمود. او بود که با طرز نگرش خود، خطای نگرشی و انحراف اجتماعی را در نوع نگاه فرقه‌ی ضاله‌ی بابیه پیدا نمود و به همین جهت با سرکوب قیام بابیه و کشتن رهبر این فرقه، مثلاً اصلاح اجتماعی ایران زمین را رقم زد! یعنی امیرکبیر سلطان اصلاحات در تفکر ایرانی، همان کرد که پیشینیان می‌کردند و حساسیت به دین بزرگترین دغدغه‌ی میدان سیاست‌ریزی بود. یعنی دغدغه‌ی نابودی و اعدام دگراندیشان، تفکر غالب در ایران بود و اقتدارگرایی اجتماعی از اقتدارگرایی حکومتی جوشش می‌کرد. این رویه‌ی کرداری، همان مولفه‌ی نیرومند و بازدارنده‌ی ایران و نگاهداشتن ایران در گذشته بود. مولفه‌ای که اجازه بروز به تفکر نو و نوگرایی سرزمینی را نمی‌داد. همین نوع از نگرش خطا در نگاه ما ایرانیان است که

امروز امیرکبیر را امیر اصلاحات و سلطان تغییرگرایی در ایران می‌دانیم و بر او می‌بالیم. در صورتی که در اصل موضوع این ناصرالدین شاه بود که در سفرهای خارجی خود امیرکبیر و دیگر صاحب منصبان را با خود همراه می‌کرد و از اینان می‌خواست که برای اصلاحات و دگرگونی در ایران الگوبرداری کنند. اما ما مردم چون دلمان می‌خواهد اسطوره‌سازی کنیم، امیرکبیر را قهرمان ملی می‌کنیم. و ناصرالدین شاه را چون شاه بود، پس می‌زنیم. و گرنه اگر به درستی دنبال عامل اصلاحات می‌گردیم، بی‌شک این لقب بیشتر زینده‌ی سلطان صاحبقرانیه است.

اما همین سلطان صاحبقران که بیشترین اصلاحات دوران قاجار و پیشامشروطیت به او منتسب است. خودش عامل واپسگرایی افراطی در این آب و خاک بود و بنابر نگرش وامانده‌ی خود که حتی تعریفی از مفهوم استقلال میهنی و بنیه‌ی ملی نداشت، اساس بذله‌ی بیسمارک می‌شود. ناصرالدین شاه در پی اشتیاق و میل شدید برای ایجاد اصلاحات در ایران، همان زمان نامه‌ای به بیسمارک صدراعظم آلمان نوشته و درخواست کمک می‌نماید. اما بیسمارک با هوشمندی تمام حفظ استقلال را اولویت نخست در سیاست هر کشور اعلام می‌نماید. او در پاسخ به نامه‌ی ناصرالدین شاه به او می‌نویسد: «هر دولتی باید در استقلال ملی خود فقط به خودش متکی باشد و از دیگران کمک نخواهد. ما در فلاکت بسر می‌بریم؛ اما خودمان کشورمان را ساختیم. بهتر آنست که شما از ما سرمشق گیرید و از خارجی کمک مگیرید». به درستی اعلامیه‌ی بیسمارک دقیقاً بیانگر فرهنگ و نگرش فرد آلمانی در طول تاریخ است. اتو وون بیسمارک در قامت نخستین صدراعظم کشور آلمان در سخت‌ترین دوران آن کشور، به خوبی توانست آلمان را در محیط بسیار خطرناک اروپا هدایت و راهبری نماید. و بدین سبب است که او را صدراعظم آهنین نام گذاشته‌اند. او به درستی یک دکترین مهندسی شده و هوشمندانه را به زندگی بشریت و رهبری دنیا ارایه نموده و به عنوان یک رهبر مقتدر و هوشمند چند مولفه‌ی باارزش و معتبر را توصیه نموده است. بیسمارک در پوشش نوعی از نگرش هوشمندانه - عقلانی و باور به رفتارهای منطقی و استدلالی، مولفه‌های سیاست‌گذاری استراتژیک آلمان فهمیم را به نمایش می‌گذارد. او با اعتقاد متقن به حفظ منافع ملی آلمان، از کمک خارجی برای مبارزه با دشمنان خود امتناع جدی داشت. امنیت و اقتدار یک ملت را دقیقاً در گروی قدرت داخلی و اتحاد ملی می‌دانست و قدرت نفوذ و توسعه در دنیای خارج را صرفاً در همین نیرومندی درونی تصور می‌کرد. لذا به شدت از رفتارهای احساسی و مبارزات هیجانی و مقابله به مثل بدون منطق واقعا اجتناب می‌کرد. بیسمارک ضمن اینکه از ماجراجویی و مبارزه‌جویی دوری می‌کرد، به چانه‌زنی دیپلماتیک باور قلبی داشت و با نگاه

نسبی‌گرایی مختص به خودش، هنر سیاست را در ممکن کردن می‌دانست. این همان نگاه منطقی و عقلایی بود که مطلقاً در وجهه‌ی ناصرالدین شاه نمی‌گنجد. هنر مدیریت در رهبری یک ملت در همین رفتارهای هوشمندانه و منطقی برای پایش منافع ملی می‌باشد. یعنی آن چیزی که از فهم ناصرالدین شاه عاجز بود. و عامل پیشرانگی اروپاییان و آلمان‌ها در همه‌ی زمینه‌ها تا امروز می‌باشد. اما ناصرالدین شاه بدون درک کد واژگان بیسمارک «استقلال، منافع ملی، عقلانیت، هوشمندی، مصالحه، توانمندی درونی، اتکا به خود» سریعاً دست به کار نوشتن اعلامیه و دستورالعمل برای «قانون‌نویسی و قانون‌گذاری برای همه چیز» شد. اما با این کوشش، می‌دانیم که کشور ما به همین قانون‌گرایی مبتدیانه هم نرسید و در همان پله‌ی نخست وامانده شدیم. و چنین شد که با خطای نگرشی ناصرالدین شاه و صدراعظم کاردانش!! امیرکبیر، به آسانی کلاه شاپو، قراردادهای رنگارنگ و دارالفنون (برای فرنگی شدن) از فرنگ به ارمغان آورده می‌شوند. . . البته هرچند که باید گفت سوغات فرنگ خیلی هم بد نبود، اما مفهوم اینست که نیاز اصلی و استراتژیک جامعه‌ی ایران، دارالفنون نبود. بلکه ضرورت اجتماعی برای این کشور، دقیقاً «تغییر نگرش» بود تا خودمان از درون به بنیه‌ی دارالفنون سازی برسیم. به همین سبب بود که باوجود برخورداری اولیه از نظام آکادمیک در ایران و دارالفنون، فرصت‌های رشد و نوزایی در ایران سرکوب می‌شدند و تجددخواهی و نوخواهی از طرف روشنفکران روبه مشروطه، به مفهوم ضددینی تعریف می‌گردیدند.

با این وصف آیا می‌توانستیم به راستی شاهد دگرش دانشی و تفکری در ایران زمین باشیم؟! در دورانی که غرب در پوشش نرمش و لطافت، دانش و علم تولید می‌کرد، سلاطین و نخبگان ایرانی بر اعدام کافر و منکوب نمودن فکر دگرگرا می‌بودند. این نوع از نگرش در کلان سرزمین ایران، سازه‌ی تخریبی نیرومندی را نمایش می‌دهد که به عنوان عامل بازدارنده، نقش شایانی را در مقابله با رشد و تعالی جامعه‌ی ایران داشته است. این عامل بازدارنده چنان قوتی دارد که هیچ ترمزی یارای مقاومت در برابر آن را نداشته و این نگرش عمومی در ایران، همه‌گونه عملیات تخریبی و نابودی را بر این سرزمین افشانده است. نگرشی که به عنوان عامل فرهنگی و باور عقیدتی، سرتاسر سرزمین ایران را فراگرفته و با شدت و حدت بر این سرزمین جولان می‌دهد. این عامل بازدارنده با ماهیت فرهنگ اجتماعی، سدی مقاوم در برابر هر نوع نواندیشی و نوگرایی قرار داده و در نهایت اجازه نوریزی فرهنگی و نوباوگی اجتماعی را بر بستر ایران نمی‌دهد. حال آنکه هیچ دینی ذاتاً قصد تخریب و نابودی ندارد و این شاهان دوستدار قدرت بودند که با بهره از دین و با نیت جلوگیری از رشد مخالفین، در برابر نگرش‌های نوسازانه و تغییرگرا بشدت ایستادگی می‌کردند. بدین روی

است که می‌بینیم علیرغم ورود دانش نوگرایانه و بارش ثروت و مکنث بر ایران زمین در طول سده‌های اخیر، نوسازی در ایران صورت نمی‌گیرد و شاهد تعالی و پیشرفت جامعه‌ی توانمند ایران نیستیم.

عصر مشروطیت و گسترش صنعت نفت

سده‌ی پیشین (قرت بیستم) دوران بسیار مهمی برای ایران زمین تصور می‌شود. روزگاری که با کشف نفت در جنوب ایران، می‌توانست دوران طلایی و شگرفی را برای ایران زمین رقم بزند. کشف و استخراج نفت و جنبش مشروطیت دو رخداد با اهمیت در این عصر تلقی می‌شوند که همگامی این دو می‌توانست در بالندگی و برخاستن ایران زمین بسیار ارزشمند نمایان شود و چشم‌انداز نوینی را برای این سرزمین بشارت دهد. چراکه در یک بزنگاه تاریخی مهم برای ایران، دو عاملیت بسیار کارساز با نام «نوگرایی نگرشی و نوثروت ملی» می‌توانستند به عنوان دو عامل ارزنده و مثبت، نقشی شایان و ممتاز در برخاستن و تعالی شگرف ایران زمین و مردمان ایرانی ایفا نمایند.

می‌دانیم که در آن زمان با تابش انوار نوگرایی غربی بر ایران زمین، آرایه‌های ارزشمندی از تجدد و مدرنیته بر ذهن روشنفکران ایرانی تابیده شد و بسیاری از فرهیختگان ایرانی نقشه‌ی راه نوینی را برای ایران زمین ترسیم نمودند. هنگامی که در اوایل قرن بیستم میلادی و اواخر قرن سیزدهم خورشیدی مشروطه خواهان تحولگرا در شهر تهران بر اقتدار جهل و خرافه‌ی قجری می‌شوریدند و حاکمیت ظلم و جور سلسله‌ی قاجاریان را نشانه گرفته بودند. در سمتی دیگر از ایران و در جنوب کشور در شهرستان مسجد سلیمان، کارتل نفتی بریتانیا با نمایندگی ناکس دارسی به نفت رسیده بود و آینده‌ی چشم نوازی را برای ایرانیان نوید می‌داد. در این وضعیت ایران از دو زاویه بر شانس چشمک می‌زد. در شمال کشور عامل نوگرایی نگرشی و از جنوب نیز عامل ثروت نفت، پیشامد دوران نوینی را برای مردم ایران بشارت می‌دادند. ثروت نفت دارایی بسیار ارزشمندی بود که هر ملتی با تصاحب بر آن می‌توانست دوران پرفروغی را برای خود فراهم نماید. این ثروت نهفته در خاک ایران زمین چنان ارزش و امتیازی را دربر داشت که پیروزی در جنگ دوم جهانی را برای بریتانیا و همپیمانان او در گروه متفقین رقم زد. یعنی نفت ایران سرنوشت جنگ بزرگ را تغییر داد و جبهه‌ی متفقین توانست با تکیه بر ابزار نفت، مدیریت جنگ را برعهده گیرد. این موضوع نشانگر عظمت نفت و ثروت شایان برای ایران بود. ثروتی که اگر به درستی در این سرزمین مدیریت و بهره برداری می‌شد،

بی‌شک ایران امروز چنین نبود. نفت ثروت بادآورده و نعمت ارزشمندی بود که بی‌گمان پتانسیل تحول بنیانی برای ایران را در ذات خود داشت و اگر مدیریت ایرانی از تفکر مدیریت راستین برخوردار بود، بدون تردید نفت قابلیت دگرش جوهری ایران را دارا بود. اما شوربختانه بر اثر نبود نگرش ساخت‌سازانه و نوگرایانه و همچنین نبود دکترین مدیریت اصولی بر بستر ایران زمین، نعمت نفت به نعمتی عذاب آور تبدیل شد. سرمایه‌ای با نام نفت که می‌توانست ایران را از جهنم استبداد و اختناق خارج کند و رفاه همه جانبه را برای ایرانیان به ارمغان آورد، همانند دیگر ثروت‌ها و دارایی‌های قبلی هیچ ارزش مضاعفی ایجاد نکرد و نتیجه آن شد که قبلاً بود. زیرا که ایران زمین به ثروت نیازی نداشت و همیشه دربار ایران مملو از جواهرات و دارایی مالی بوده است. اما آنچه نیاز واقعی و اساسی در این کشور می‌باشد، یقیناً هوشمندی مدیریت بکارگیری این ثروت انباشته و بی حد و اندازه در تاریخ ایران زمین می‌باشد.

هرچند که باید اشاره نمود شرایط در همه حال یکسان نبوده و ایران زمین همیشه در کش و قوس زمانی و دورانی قرار داشته است. اگر در برخی دوران بمانند قاجار که در استیصال و نکبت بسر برده‌ایم، در دوران دیگری چون پهلوی شاهد رشد و پیشرفت نیز بوده‌ایم. به واقع در دوران پسا مشروطیت که حکمرانی کشور به ورشکستگی و تهیدستی کامل رسیده بود و کشور در عسرت و تنگنای مادی، حتی قادر به پرداخت حقوق سربازان خود نبود و رضاشاه پهلوی با بکارگیری سیاست خاص و بهره از نفت توانست کشور را به سیر واقعی و عادی خود هدایت نماید. ولی اشکال اصلی و واقعی از نظر نویسنده، نبود دکترین نگرشی برای هدایت براساس مفاهیم مدیریت‌گرایی و همچنین نداشتن نگاه درست برای ایجاد دیوان کارساز و ساختار هوشمند در روبه و روش عملیاتی در این راهبری و تنظیم اجتماع است. بیماری خاصی که تا امروز ادامه دارد و شوربختانه ما هنوز هم بر روزمرگی و روتین روی ادامه می‌دهیم. بدان معنا که مدیریت واقعی و راستین، دقیقاً حلقه‌ی گمشده در نظام راستی آزمایی این کشور است. نظامی از فهم و شعور و اراده که کشور را به درستی هدایت و راهنمایی نماید. یعنی اینکه به این فهم برسیم که این سرمایه‌ی مالی چگونه هزینه شود تا ارزش اجتماعی تولید نماید. و این فراگرد همان مسئله‌ی مهم در این سرزمین است که هیچگاه میسر نشده است. زیرا که نگرش موجود در ایران زمین همیشه با خطا همراه بوده و نگرش توانمندسازی و ساخت‌گرایی بر این سرزمین حضور نداشته است. لذا می‌بینیم که با کشف نفت نگاه میدانی در این سرزمین اصلاً عوض نشد و در بستر عمل نیز توفیر اثرمندی حاصل نشد. یعنی با آن همه تلاش برای دگرگونی و تحول، شوربختانه اتفاق خوشایندی رخ نداد و نگرش میدانی جامعه‌ی ایران بمانند سابق بکر ماند. و چنانچه از

تغییرات ظاهری بهره‌مند شدیم. اما در باطن تغییری صورت نگرفت. همین جریان ادامه‌دار تا امروز بازگو کننده‌ی آن است که بستر ایران حوصله تغییر و اصلاح ژرف ندارد، مگر آنکه نگاه عمقی ایران دستخوش تغییر و تحول گردد. درواقع علیرغم تلاش‌های مجدانه در یکصد سال اخیر، گام‌های لنگان و نیمه‌پران ایرانیان در این بازه‌ی زمانی اخیر کافی برای پرش و جهش راهگشا نبوده‌اند. و باوجود قدم‌های کوتاه و مختصر در حوزه‌ی اجتماعی در ایران معاصر و پس از دوران قاجار، ولی در واقع به مقاصد نوگرایانه و نوسازانه عمقی نرسیده‌ایم و از اهداف مورد نظر بسیار بسیار فاصله داریم. لذا می‌بینیم که ایران کنونی با نوسازی عرصه‌ای و زمینه‌ای خیلی غریبه شده و پیمایش مسافت نوسازی اصلاً به این سادگی و راحتی نیست. ما امروز با مردم‌گرایی بستری و مشارکت‌نمایی مردمی در جامعه ایران خیلی نزدیک نیستیم. زیرا که هنوز نوع نگاه و نوع نظر در بستر فرهیختگی و کلان‌میدانی جامعه ایران انطباق قالبی با آرایه‌های دموکراسی و انسان‌گرایی ندارد و نمی‌توان به مقصود مورد نظر برای آزادنمایی کامل رسید. به همین علت است که ویل دورانت، مردمی را که در جهل و خرافات دست و پا می‌زنند، آماده پذیرش دموکراسی نمی‌داند.

چرایی خطانگاری در ایران زمین

اینکه چرا نفت به عامل نگونبختی این سرزمین منتج شد و این دارایی ارزشمند ماهیتاً نتوانست سبب جهش و ترقی جوهری ایران شود، نکته‌ای حایز اهمیت می‌باشد. نکته‌ی مهمی که به عنوان «مسئله‌ی غیرقابل حل در ایران» ماهیت بازدارندگی در مقابل خیزش ایرانی پیدا کرده و از نگاه نویسنده صددرصد عامل عقب ماندگی ما ایرانیان در دوران معاصر می‌باشد. چراکه چرخش اعصار در این روزگار بسیار سرعت گرفته و عصر کنونی عصر فرصت‌هاست. و نفت بزرگترین فرصت برای ایران در قرن بیستم بود؛ فرصتی که شوربختانه بهره‌ی شایانی از آن نبردیم و این فرصت در تاریخ گم شد. این مقوله نیز بدان جهت است که ما ایرانیان در فرصت شناسی و درک شناخت شناسی در نقصان نگاه و دیدگاه بسر می‌بریم. و این نقصان نگاه علتی است تا از الگوی نگرشی و بینشی ساخت‌گرایانه برای تکوین و ایجاد سازه‌های الزامی و نیازی زیست اجتماعی، بهره نبریم. لذا می‌بینیم بواسطه‌ی همین نوع نگاه است که در خفیه‌ی ذهنی خود از نقیصه‌ی بزرگی با نام تعریف‌نگاری و معناسازی مفاهیم زندگی جمعی و نیازهای جوهری انسانی برخوردار می‌باشیم. این نقیصه‌ی ذهنی نیز ریشه‌ای محکم در نبود ذهن کاوشگر برای کسب دانش سودمند سرزمینی ایران دارد و مبین مولفه‌ای اثرگذار برای نبود درک و شناخت راستین از وقایع و بزنگاههای زیستی می‌باشد.

از این روی ضمن اینکه به راحتی فرصت سوزی می‌کنیم، بلکه از توانمندی فرصت‌سازی نیز در مضیقه قرار داریم. بدتر آنکه این نقیصه دقیقاً ریشه در پندارها و باورهای ناصواب سرزمینی ما دارد. باورها و پندارهای نادرستی که خاستگاهی به جز اندیشه‌ی خطا و دانش ناسودمند در کنه محتوای فرهنگ سرزمینی ما ندارند. فرهنگی که هیچگاه روایی مفهومی و توازن و تجانس درونی نداشته و پیوسته با قرائت‌های متفاوت از دین‌گره خورده‌اند. در واقع هر سلطان و حاکمی با فهم خود، الگویی تفسیری از دین را عین فرهنگ دینی-ملی معرفی نموده است. و از آن روی که فرهنگ سرزمینی ما همیشه با دین آمیخته بوده، لذا هیچ‌یک از الگوهای دینی-فرهنگی ما نتوانسته‌اند، ساختار مفهومی یکسان و مشخص و معینی را ارائه نمایند.

تاریخ اسلام بعد از صدر اسلام، با موجدان دینی زیادی مواجه بوده است. هر صد سال یک موجد دینی معرفی می‌گردید و پایه و ستون دین و دینداری محسوب می‌شد. تیمور خودش را موجد دین می‌دانست. عمر، مامون، المقتدر بالله، عضد دوله دیلمی، سنجر، غازان خان، اولجایتو و تیمور به ترتیب موجدان دینی در سرزمین ایران بودند. پس می‌بینیم که در طول تاریخ کلان، تفسیرها و تاویل‌های ناصواب زیادی از دین و مذهب بر جامعه ریخته گردیده و هرکس بنابر فهم و میل خویش، فرهنگ دینی و نگرشی ویژه‌ای را نهادینه ساخته است. در صورتی که کلا ادیان یک‌گونه هستند و فطرتاً نگاه رحمت بر انسان دارند. لذا است که براساس این نوع از نگاه، ما از فرهنگ رفتاری آشتی‌جویانه و مسالمت‌آمیز کاملی برخوردار نیستیم و برمبنای نوع آموخته‌های عقیدتی و فرهنگ اخلاقی نهادینه شده در طول صدها سال که همیشه خودمان را عین حق و در جبهه‌ی حق می‌بینیم، لذا عموماً نگاه مسالمت‌جویانه و منعطف به معارضین و مخالفین روبرو نداریم. این طرز نگرش بیشتر بدان دلیل است که ما بخاطر غرور ناشی از عقیده‌ی خطا به این تناسب «من همیشه به حق معطوف هستم و این دیگرانند که باطل می‌باشند» رسیده‌ایم و خود را فرد و ملتی محق تصور می‌کنیم. لذا با توسل به عقیده‌ی بسته و منجمد درون ذهنی خویش، تعصبی کور به داشته‌های خود و فهم خویش داریم و در یک نتیجه‌ی کلان، «همیشه حق با من است». لذا اصل نرمش رفتاری و آرامش‌کنشی لازم و پسندیده را نداریم و در تفکر خود، اصلاً در مقابل اغیار سرخم نمی‌کنیم. این همان تفکر و تکبر‌کشنده و نابودگر است. رفتاری حاکی از تعصب نادرست که می‌تواند بازدارندگی نیرومندی در مقابل همه چیز ایجاد نماید. لذا ضمن اینکه انعطاف‌پذیر نیستیم؛ بلکه مبارزین بسیار خوبی هستیم!! و بدینسان مردمانی تندخو و خشن نامیده می‌گردیم. و بدین ترتیب است که برنامه‌های ضداستعماری پرمحتوایی در این سرزمین رخ می‌دهند و فرهنگ ضداستعماری رشد و وسعت و افری داشته است.

با وصف مطالب فوق و صفت سرسختی ما در مقابله با دیگران، که عموماً دعوای ممتازی می‌باشیم. اما متأسفانه در برابر تندبادهای فرهنگ بیگانه که با سکوت و چراغ خاموش وارد می‌گردند، ملت مقاومی نیستیم. فرهنگ پذیری ما که در فرازهای بالاتر به بحث کشیده شد، دقیقاً در همین راستا می‌باشد. این شاخصه دقیقاً به همان دلیل است که ما ملتی اندیشه‌گرا و فکور نیستیم و همانطور که به آسانی سر بر آستان تعصب و غرور ویرانگر می‌گذاریم، اما در موضوع شناخت و تشخیص و همچنین تحلیل محتوای مفید و غیرمفید، دچار کاهلی مفرطی می‌باشیم و در خطای بینشی وحشت‌انگیزی گرفتار هستیم. زیاد مشاهده می‌کنیم که خودمان را مردمانی سرسخت، مقاوم، مبارز، غیور، رشید، ضداستعمار و دشمن ستیز می‌نامیم و از طرف دیگر از منظر دیگران مردمانی تندخو، تلخکام، متعصب، متکبر، مغرور شمرده می‌شویم. مختصات مورد ذکر مبین آن هستند که ما ایرانیان از روح لطیف و روان ساده‌ای برخورداریم و به سادگی در تله‌ی احساسات و هیجانات فرو می‌رویم. هرچند که باید اشاره شود که توده‌های مردمی در تمامی جوامع همین خصوصیات را دارند و آدمیان در هر نقطه از این گیتی همین گونه می‌باشند. اما موضوع غفلت شده آنست که ضمن ضعف‌های ذکرشده، مردمی هستیم که رابطه‌ی خوبی با علم و دانش نداریم و بطور جدی و ویژه از دانش در حوزه‌های علوم انسانی و اجتماعی نیز استقبال نمی‌کنیم و نخبگان حوزه‌های فوق را پذیرا نیستیم. به همین علت است که دانش واقعی در فرهنگ ما جای شاخصی ندارد و مدرک و تحصیل دانشگاهی، ارزش بیشتری از خود دانش را دارا می‌باشند. بدان صورت که باید گفت ما کلاً مدرک‌گرایی را بسیار می‌پسندیم^۱. این هم بدان جهت است که کلاً مردمی سختکوش و کاوشگر نمی‌باشیم و میل عجیبی به راحت طلبی داریم. لذا می‌بینیم که در زمینه‌ی تقلب و دغل، در رتبه‌های بالای جهانی قرار داریم.

اینکه این همه در باب خصوصیات زشت ایرانیان مطلب بیان شد، ذکر این نکته نیز خیلی مهم است که بدانیم این شاخص‌های کنشی نزد ایرانیان نه به جهت ذات پلید و پلشت مردمان ایرانی باشد. بلکه ایرانیان همانند همه‌ی آدمیان بر روی زمین، هم ضعف دارند و هم از مزیت‌های زیادی برخوردارند. منتها این سرزمین به درستی و به خوبی تنظیم نیافته و راهبری مناسبی در عرصه‌های زمانی مدید نداشته است. لذا به دلیل همین نبود هدایت اجتماعی و نظام اجتماعی ساختارمند و الگوسازی شده، فرهنگ رفتاری و اخلاقی

۱- مفهوم این نیست که از دانش فرار می‌کنیم و به دانش علاقه‌ای نداریم. بلکه منظور آنست که در تولید و خلق دانش مشکل بنیادی داریم و مشخصاً میانه‌ی خوبی با دانش در حوزه‌های علوم انسانی- اجتماعی نیز نداریم.

مردم ایران شیب تندی به بدی یافته و عنصر ایرانی به بدی نمایش داده می‌شود. حال آنکه ایرانیان مردمانی با پتانسیل‌ها و قابلیت‌های شگرف می‌باشند و از بعد خلاقیت و نبوغ فردی در همه‌ی عرصه‌های جهانی جایگاه و نقش ارزنده‌ای داشته‌اند. اما طبقه‌ی حاکمیتی و نظام نخبگی و فرهیختگی ایرانی در هیچ زمانی نتوانسته این پتانسیل‌ها را شکوفا و نبوغ ایرانی را هویدا نمایند. و به درستی باید گفت که ایران زمین هیچگاه در سیر راهبری و هدایت خیرخواهانه‌ی عقلایی قرار نداشته و در هیچ دوره برنامه تدوینی برنامه‌مند ادامه دار نداشته‌ایم. یعنی بطور کلی هیچگاه نظام اداره کنندگی تعریف شده و مدون نداشته‌ایم و این سرزمین در هر زمانی با مختصات «تمایلی و خودفهمی» سلاطین و حکمرانان حاکم اداره شده است. با آنکه این سرزمین از ثروت و دارایی شایانی برخوردار بوده، ولی این دارایی معمولاً به خوبی و درستی هزینه نشده است. به صورت کلی دارایی ملی در ایران زمین همیشه با میل و فهم حاکمان هزینه شده است. براین اساس باید پذیرفت که به استثنای موارد نادر و اندک که هزینه‌ها در کارهای ارزشمند و زیرساختی بکار برده می‌شدند، ولی در حالت عادی و روتین، شاهد زمینه‌های زیادی از هزینه‌سازی بیهوده و مبهم می‌باشیم. درکل هزینه در بخش‌های نظامی و جنگاوری، شوکت و عظمت دربار و دیوان، اختلاس و رشوه، ساخت زندان و راهکردهای حذف رقبای داخلی، دشمن‌سازی با سازوکارهای پرهزینه، صنایع روساختی(منظور غیرزیرساختی) و اقدامات بیهوده، شاخص‌ترین و بیشترین برنامه‌های هزینه‌سازی و تخصیص بودجه در این کشور بوده‌اند. هزینه‌هایی که تا امروز اصلاً نتیجه‌ی مثبت و ماندگاری برجا نگذاشته‌اند. البته براین گفتار بسیار ایراد گرفته می‌شود و شاید بیان فوق رد گردد. اما برای اثبات کلام به همین حد بسنده می‌گردد که بدانیم و ببینیم، امروز در کجا و چه وضعیتی قرار داریم!! به راستی در کدام حوزه‌ی سرزمینی در مرتبه‌های بالای جهانی یا زیستی قرار داریم؟! البته هرچند که این فراگرد در ازمه‌ی مختلف، پایین و بالا داشته، ولی بطور کلی فرایندی همیشگی بوده است. علت این مولفه در اینست که باورهای عقیدتی و هنجارهای اخلاقی درستی بر این زمین پاشیده نشده و قالب زیستی ایران زمین در گذشته‌ی خود می‌خکوب و منجمد شده است. به همین علت است که ما در زمینه‌های کار تیمی، تحلیل اثربخش و کارمندان از متن و همچنین ساخت صنایع زیرساختی و مهندسی تکنولوژیک در ضعف بسر می‌بریم. و متأسفانه همه‌ی این نقایص و کاستی‌ها ریشه در فرهنگ نگرشی و کارکردهای ذهنی انسان ایرانی دارند. به دلیل همین کاستی ذهنی- فکری، امکان درک و فهم عقلانی از ما ستانده شده و معمولاً بدون تحلیل واقعی و منطقی از متن، تصمیمات نادرست زیادی را به حوزه‌های اجرایی و عملیاتی خویش وارد می‌نماییم. بدین روی بر اساس تصمیمات

ناسنجیده و نادرست، هزینه‌های مالی و معنوی زیادی بر سرزمین ما تحمیل شده است. ما ایرانیان برخلاف غربیان و مردم شرق دور که نگاه عقلایی-سیستمی به حوزه‌ی زیست دارند، نگاهی احساسی-تصادفی به جریان‌های زیستی داریم و عقلانیت ابزاری را که اصلی بااهمیت است اصلاً رعایت نمی‌کنیم. در واقع این فرهیختگان و اندیشمندان ساخت‌گرای در جهان بوده‌اند که تغییرات و تحولات عظیم را بر بستر زندگی بشریت ریخته‌اند. و ما داشته‌ایم اندیشمندان ایرانی که همانند اندیشمندان طراز اول جهانی اثربخشی را به یادمان تاریخ ایران سپرده‌اند. اما اینان کم بوده‌اند و اثرگذاریشان اندک بوده است. و بدتر آنکه این ساخت-گرایان تاریخ ایران، در همیشگی تاریخ یا گوشه نشین بوده‌اند و یا نقش کمرنگی داشته‌اند و هیچگاه به بستر اجرایی و تصمیم‌گیری در این خطه راه نیافته‌اند. بدین لحاظ باید پذیرفت که متأسفانه قشر کثیری از ایرانیان از نگرش ساخت‌گرایانه برخوردار نیستند و معمولاً و در بیشتر مواقع بر نقش‌های ساخت‌گرایانه گام برنداشته‌اند. و شوربختانه به علت نبود ساختار الگویی و تعریف معین در باب نظام کارگزاری و نظام مدیریتی، در اکثر اوقات افراد ناکارآمد و نابلد با همان رفتارهای زشت و ناپسند اجتماعی به مناصب و پست‌های پرمسئولیت راه یافته‌اند و به سبب نداشتن تخصص و مهارت مدیریتی، زیان‌های بیشماری را به بستر جامعه وارد نموده‌اند. این فرصت‌طلبی که فرهنگ زشتی را در این سرزمین نهادینه نموده است، موضوعی ناپسند است که متأسفانه نگرش غالب و قالب در ایران نامیده شده و همانا دیدگاه ناکارآمدی (تخریب‌گرایی) را ترویج می‌نماید. و چون افراد نابلد با تمهیدات نادرست به مناصب و پست‌های مدیریتی راه می‌یابند، لذا با هر ترفند ضداجتماعی سعی در ماندن در جایگاه غصبی دارند. این همان فرایندی است که مسلماً سوی تخریب‌گری و نابودسازی در جامعه را داراست و نفس ساخت را از جامعه می‌ستاند. لذا در نظامی از مدیریت نادرست تاریخی که هیچ درستی و سلامت بر آن جاری نبوده، ناسالمان و دغلكاران به راحتی حفظ سمت و حفظ جایگاه می‌نمایند و از ورود افراد متخصص و حرفه‌مند جلوگیری می‌کنند. این موضوع در طول تاریخ معاصر ایران زمین همیشه رواج داشته و به فراگردی قانونی و مقبول مبدل شده است. بدین دلیل است که هیچگاه نظام اداری و اجرایی سلامت و کارآمدی نداشته‌ایم و همیشه راه را برای مسندنشینی نالایقان و نابلدان باز نگاه داشته‌ایم. و این جریان ناسالم و نامتخصص، با نگرش نادرست خود تخریب و انحرافات زیادی را بر جامعه و نظام اجرای و عملیاتی کشور وارد کرده‌اند. نگرشی که مسلماً با سازندگی واقعی فاصله‌ی زیادی دارد و بیشتر حول مبارزه‌گری، خودخواهی و ترویج نفرت و کنش‌های رفتاری-اخلاقی ناپسند می‌چرخد. و چنین است که شوربختانه همیشه مبارزه‌گری، عنصری مقبول و شایسته در این سرزمین شمرده شده و

بزرگترین اندیشمندان ایرانی مبارزه‌گرانی قدر و باهویت بوده‌اند. مبارزه‌جویانی که به خوبی راه مبارزه را بلدند و بی‌گمان در مبارزه اصلا کوتاه نمی‌آیند! طوری که انگاری هنر رزمیدن همان منش مدیریت‌گرایی است.

همین روحیه‌ی مبارزه‌گرایانه و دشمن‌ستیزانه نزد ما ایرانیان مسبب رفتارهای سیاسی نادرست زیادی در طول تاریخ بوده است. ما در اصل چانه‌زنی دیپلوماسی با دنیای خارج و رفتارهای سیاسی در هر زمینه ضعیف هستیم. بزرگترین رخدادهای چانه‌زنی نزد ایرانیان، کارزارهای بیهوده‌گرایی بوده و ره توشه‌های آن اصلا مفید برای کشور نبوده‌اند. و اگر نیروی حاکمیتی از پشت آنان برداشته‌گردد، بی‌گمان اثبات بیهوده بودن آن کارزارها ثابت می‌گردد. شاید بد نباشد که برای نمونه به چند کارزار چانه‌زنی خطا در این یک صده‌ی اخیر اشاره شود. معاهده‌های گلستان در ۱۸۱۳ م. و ترکمانچای ۱۸۲۸ م.، رخداد ملی شدن صنعت نفت و برنامه‌ی برجام و تقسیم رژیم حقوقی دریای خزر در این دهه از نمونه‌های برجسته و شهیر در حوزه‌ی ناکارآمدی چانه‌زنی و خطای تصمیم‌سازی در سه دوره‌ی مشخص در ایران می‌باشند.

در نخستین مبحث مورد اشاره، عباس میرزا ولیعهد با کفایت فتحعلی شاه با همراهی وزیر کاردانش قایم مقام فراهانی در عین لیاقت و تدبیر رفتاری در جنگ‌های پیوسته با امپراتوری روسیه، در عین استیصال به ننگین نامه‌هایی تن دادند که در این خطای استراتژیک، میزانی ارزشمند از خاک ایران زمین را به حکومت روسیه‌ی استعماری و حيله‌گر تقدیم نمودند. این دستاورد ضد ایرانی و خائنه دقیقاً ریشه در میدان اختلافات درون حاکمیتی داشت و برادران عباس میرزا به خاطر حسادت اعتماد پدر به عباس میرزا، بدترین روش ممکنه را برای تنبیه و شکستن اعتماد فتحعلی شاه بکار بردند و بزرگترین ضربه را بر ایران زمین وارد ساختند. همانطور که بیان شد، نفت بزرگترین منبع مزیتی برای ایران زمین در دهه‌ی بیستم میلادی بود. اما نفت با ما چه کرد؛ یا اینکه بهتر است گفت ما با نفت چه کردیم؟! در حالی که امپراتوری بریتانیا در سه قرن گذشته بیشترین فعالیت را برای استعمارگری داشت، کشف طلای سیاه با نام نفت سبب شد تا ایران کشور هدف در نظر بریتانیا تلقی گردد. انگلیس قصد داشت تا ورق جدیدی بر خاک ایران بزند و با تمام قوا به برداشت و استخراج از نفت ایران اقدام کند. چراکه نفت کالای استراتژیک بشمار می‌آمد و در نتیجه ایران نیز سرزمین استراتژیک شمرده می‌گردید. اینکه بریتانیا قدرت فرازمانی و کم‌بدیل در آن روزگار محسوب می‌شد و از تکنولوژی مدرنی در حوزه‌ی استخراج نفت بهره‌مند بود، تردیدی نبود. لذا بهتر آن بود که نظام کارگزاری سیاسی- حکومتی در ایران نگاهی عاقلانه به این منبع استراتژیک می‌داشتند و از تکنولوژی انگلیس در برداشت استفاده می‌کردند و ضمن پافشاری به انتقال تکنولوژی، سرمایه‌ی مالی ارزشمندی از

فروش سهمیه‌ی خود فراهم می‌کردند و در توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی ایران زمین کوشش می‌کردند. رزم آرا نخست وزیر وقت نیز در پی همین اقدام بود و نیت آن را داشت تا با تجدید مفاد قرارداد گس - گلشایان سهم ۵۰٪ ایران را از شرکت نفت ایران و انگلیس زنده گرداند. هرچند که دولت بریتانیا با تقسیم پنجاه پنجاه مخالف بود و فقط همان سهم قبلی ۱۶٪ ایران را با کمی تعدیلات با درخواست رضاشاه پذیرفته بود. لذا لازم بود تا مجلس ششم در این راه گام بردارد و همانند عربستان که به قرارداد ۵۰ - ۵۰ با آمریکا رسیده بود، این معادله را دنبال نماید. اما مجلس با راهبری محمد مصدق جریان دیگری را هدایت می‌کرد. مقوله‌ی نگرش مبارزه‌جویی و دشمن‌پروری که در همیشه‌ی تاریخ ایران زمین جاری بوده، این بار نیز در طبقه‌ی نخبه و برگزیده جامعه در مجلس و روشنفکران اجتماعی رواج داشت و دکترین تفکری عصر بشمار می‌رفت. لذا می‌بینیم که مصدق با همراهی دیگر اعضای مجلس که به اجنبی ستیزی باور داشتند، دشمنان (انگلیس) را عامل بدبختی تصور نموده و مذاکره و تفاهم با بریتانیای کبیر را اجنبی پرستی قلمداد می‌کردند. لذا مصدق ملی شدن صنعت نفت را کلید زد. اقدامی که قطعاً مخالفان متعددی مانند امینی، قوام و رزم آرا را باخود داشت. اما مصدق براین امر اصرار داشت و از مواضع ضدامپریالیستی خود کوتاه نمی‌آمد و بر جریان ضدانگلیسی سخن می‌راند. موسی غنی نژاد اقتصاددان برجسته‌ی ایرانی طی مصاحبه با روزنامه شرق به تاریخ ۲۷ اسفند ماه ۱۳۹۶ ضمن اینکه می‌گوید: «من معتقدم ملی شدن صنعت نفت به ضرر مردم تمام شد و نهضتی بود که چه از نظر اقتصادی و چه به لحاظ سیاسی، نه اهداف درستی را دنبال می‌کرد و نه عملاً می‌توانست به آن اهداف برسد. در نتیجه، به بن‌بست خورد و دفتر آن، حداقل در چارچوب سیاست‌های دکتر مصدق، با وقایع ۲۸ مرداد بسته شد». وی مصدق را منشا ناسیونالیسم رمانتیک اعلام می‌دارد. او این نوع ناسیونالیسم را توأم با پوپولیسم معنا می‌کند که سعی دارد تا توده‌ها را با خود همراه سازد. او با مردود شمردن خودکفایی صرفاً داخلی و بدون داشتن علم تکنولوژی، می‌افزاید: «... بنابراین ما باید خودکفا و مستقل شویم. گویا ما هیچ‌گاه مستقل نبوده‌ایم. گویا خودکفا شدن از نظر اقتصادی، چیز مطلوبی است و این‌ها درمان درد ماست. این گفتارها به نظر من از جنبه‌ی نظری نادرست و از جنبه‌های عملی ناممکن بود. همان‌طور که اشاره کردم، ایرانی‌ها در آن زمان به‌هیچ‌وجه توانایی مدیریت صنعت نفت را چه از لحاظ فنی و چه از نظر مدیریتی نداشتند و شعارهایی که مطرح می‌شدند، همگی غیرواقع‌بینانه بودند. گفتار مصدق مبنی بر اینکه خارجی‌ها مقصر اصلی همه عیب‌ونقص‌های ما هستند. در واقع رویکردی پوپولیستی، اما جذاب برای عامه‌ی مردم بود. مصدق گفتاری را در کشور ما رواج داد که نتیجه‌ی آن از یک‌سو، اجنبی‌ستیزی در سیاست

خارجی و از سوی دیگر، اقتصاد دولتی در سیاست داخلی بود. که هر دو به زیان مردم ایران تمام شدند. به همین دلیل من مخالف آن تکریم و تجلیل از جریان ملی کردن صنعت نفت و جبهه ملی هستم».

درواقع اینکه خارجیان را در هر شرایط عامل نگونبختی و شر معرفی نماییم، تفکری خطا و نادرست است. این همان نکته‌ی خیلی مهم و گمشده در جریان انحرافی اصلاحات غیرواقعی و پوپولیستی در سرتاسر تاریخ این سرزمین است. جریانی که در خطای نگرشی استراتژیک، مشکلات و کاستی‌های کشور را ناشی از خارج می‌داند؛ همیشه بر بیگانه ستیزی سعی نموده است؛ توهم توطئه را همیشه دنبال نموده است، خودکفایی اقتصادی را عنصر انقلابی معرفی می‌کند؛ استقلال سیاسی - اجتماعی را در بستن جامعه می‌بیند، حضور و ارتباط با خارجی را با هر شرایط شر قلمداد می‌کند. و شوربختانه در عین این همه کنش‌های نگرشی - عملی خطا، هیچ راهکار کارآمد و راهگشا نیز ارایه نمی‌نماید.

امپراتوری بریتانیا علیرغم برنامه‌های استعماری در همه‌ی دوران استعمارگری خود، برنامه‌های اثربخش زیادی نیز در زمینه‌های بهداشت عمومی، آموزش همگانی، توسعه‌ی انسانی - اجتماعی را در مستعمرات خود دنبال می‌کرد و معمولاً رضایت عمومی نسبی را در کشورهای تحت سلطه با خود همراه داشت. اما در عین حال نباید بر مبارزات ضداستعماری مستعمرات چشم پوشید. زیرا که مبارزات استقلال طلبانه‌ی زیادی در همه مستعمرات آسیایی، آفریقایی و آمریکایی رخ می‌داد. این موضوع در ایران نیز ساری بود و ضمن اینکه مبارزات ضدخارجی جریان وسیعی داشت. ولی فی نفسه نمی‌توان بر اثربخشی مثبت بریتانیا در دوران استخراج نفت در ایران چشم بست. در حالی که جامعه‌ی ایران بسیار سنتی و عقب مانده بود و شغل صنعتی کمترین جایگاه را در کشور دارا بود. ولی شرکت نفت ایران و انگلیس بسیار سعی نمود تا با جذب ایرانیان در کارهای متعدد، سازه‌ی «کارگر صنعتی» را پیاده نماید.^۲ از طرف دیگر حضور بریتانیا در صنعت نفت ایران سبب شد تا بهداشت و آموزش در مناطق جنوبی ایران رنگ جدی بگیرد و زندگی مردم جنوب کشور در عین تنگدستی مالی و فقر اجتماعی، با توسعه و رشد نسبی مواجه گردد.

بنابراین نمی‌توان با نگرش بسته و منجمد، انگلیس را عامل بدبختی و بیچارگی ایران معرفی نمود. یعنی در عین آنکه سازه‌ی زندگی در ایران بسیار ابتدایی و مبدئی بود و امپراتوری بریتانیا تکنولوژی‌های «تجهیزاتی»، کار، مدیریت و زیست نوین» را به ایران وارد نموده بود. ولی کلاً شایسته نبود که چشم بر همه چیز بندیم و

۲- البته نباید از نظر دور داشت که همین اصرار و نیاز در جامعه‌ی ایران بود که بعدها خالق جنبش‌های کارگری در ایران زمین گردید و حزب توده سردمدار جنبش‌های کارگری در ایران بشمار می‌آمد.

همانند همیشه بر موج توده‌گری عوامانه سوار گشته و بر اجنبی ستیزی شعار دهیم. به همین خاطر است که غنی نژاد بیان می‌نماید: «واقعیت این است که ایران توان مهندسی و مدیریتی اکتشاف و استخراج نفت را نداشت و ناگزیر بود به خارجی‌ها متوسل شود. خیال‌بافی‌های دکتر مصدق و برخی از طرفداران خوش‌خیال و نادان وی در نهایت کار دستشان داد. در مذاکرات بر اساس توانایی‌ها و قدرت واقعی می‌توان چانه‌زنی کرد نه بر اساس خیال‌پردازی، آرمان‌خواهی و شعارهای احساسی». این همان گفتمان مخالفت با مصدق از ناحیه‌ی دستگاه کارشناسی- تخصصی در آن دوران بود. رزم آرا در ۱۴ اسفند ۱۳۲۹ می‌گوید: «چگونه می‌توان نفت را ملی کرد بدون اینکه کارشناس و پول لازم را برای این کار فراهم نمود؟ بهتر است ابتدا به طرح تنصیف عواید نفتی تن داد تا مقداری پول پس‌انداز شود و با آن بتوان کارشناس تربیت کرد و هزینه‌های لازم را برای طرح ملی شدن نفت فراهم نمود». با این وصف چگونه است که قبول کنیم نفت عامل بالندگی و آبادانی ایران باشد؟ آیا غیر از اینست که نفت ابزار نوسازی ایران نشد؟! زیرا که ما نگرش استفاده‌ی مطلوب و اثربخش از نفت را نداشتیم و به راهکارهای کارساز و اثربخش نرسیدیم. لذا درآمد نفت، در بیشتر موارد بیهوده هزینه شد و مثل همیشه در فساد اقتصادی غرق گردید. این همان معضل امروزین نیز هست و دارایی هنگفت نفتی، نتوانسته اسباب رشد بومی و رفاه اجتماعی گردد.

سومین دوره از خطای نگرشی و نبود تدبیر در پس چانه‌زنی دیپلوماسی و تحمیل زیان به ماهیت کشوری و مردم، به مقوله‌ی برجام و رژیم تقسیم دریای خزر منوط می‌گردد. اگر دو رخداد پیشین مربوط به عصر قاجاریه و عصر پهلوی می‌بودند و در صدهای اخیر نقدهای بسیار جدی از ناحیه‌ی دو نظام نیرومند روشنفکری و دینی بر این دو رژیم سیاسی وارد شده است. ولی دو رخداد بعدی دقیقاً از نظام دینی و همان بستر روشنفکری منتقد بر خاسته گردیده‌اند. همان سازه‌های منتقدی که در همیشه‌ی تاریخ نقش اپوزیسیون و مخالف داشته‌اند و پیوسته حکام و رژیم‌های سیاسی گذشته را در سیبل حمله قرار داده بودند. اما همین نظام منتقد که امروز در جایگاه سیاست‌سازی و تصمیم‌گیری قرار گرفته، بازهم در همان خطاانگاری قدیمی (همانند رژیم‌های پیشین) گرفتار شده و ضمن مختل نمودن نظام جامعه، مصایب و ضربه‌های جبران‌ناپذیری را بر کشور وارد نموده است. نظام دینی و پایگاه روشنفکری در جبهه‌ی ملی‌گرایی که جبهه‌ی روشنفکری و روشنگری اجتماعی را در دو صدساله‌ی گذشته برعهده داشته‌اند، امروز خودشان در همان سیر حرکتی قرار گرفته‌اند و بر انگاره‌های خطا اصرار دارند.

واقعه‌ی برجام: همانطور که نگرش مبارزه‌گری محمد مصدق باعث شد تا بستر جامعه دچار اغتشاش میدانی گردد و نظام کشوری در بسیار امور قفل شود و با چالش‌های سهمگینی روبرو گردد. نظام کارگزاری سیاسی دوره‌ی کنونی نیز با وجود نگرش بیگانه‌ستیزی و مبارزه با طاغوت و باطل و از طرفی به دلیل وجوب مصالحه با دنیا و توجه به نظام جهانی، در سیری از تناقضات چندجانبه گرفتار شده بود و نمی‌توانست در زیر فشار قدرت‌های جهانی و شبکه‌ی چندوجهی نظام مدیریت کشوری به تصمیم واحد و یگانه‌ای برسد. لذا در استیصال تصمیم‌سازی، روی به برجام آورد. برجام محتوایی از دو رهاورد چانه‌زنی و ستیزه‌گری با غرب را دربر داشت. بخشی از حاکمیت به چانه‌زنی و مصالحه نظر داشت و بخشی دیگر اصلاً آشتی‌پذیری را نمی‌پذیرفت. این بود که باوجود بسی هزینه‌های گزاف، به برجام رویم و متأسفانه بدون هیچگونه سودی از برجام خارج گردیم.

رژیم حقوقی دریای خزر: رژیم حقوقی دریای خزر سازه‌ای بسیار پیچیده می‌باشد. همانطور که می‌دانیم رژیم تقسیم دریای خزر در دوران پهلوی با نظام کمونیستی شوروی بر مبنای پنجاه- پنجاه بود و حق استفاده از این دریا بسیار ساده می‌نمود. اما با فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۲ م. و خروج چهارده کشور از اتحاد جماهیر شوروی، رژیم حقوقی پیرامون دریای خزر نیز پیچیدگی مختص به خود را گرفت. اگر در گذشته دو کشور در پیرامون دریای خزر قرار داشتند، این تعداد اینک به پنج رسیده بودند. رژیم جمهوری اسلامی در بدیچی قرار داشت. اینجا بود که قدرت درونی کشور ایران و نظام دیپلوماسی کشور می‌توانستند به عنوان دو عامل اثرگذار، اثربخش خود را در رژیم حقوقی دریای خزر به نمایش بگذارند. از طرفی ایران در دوران پس‌انقلاب قرار داشت و از صلابت لازم برخوردار نبود. و از طرف دیگر نظام نگرشی ساختارمندی بر رژیم مدیریت دولتی کشور حاکم نبود. حاکمیت آمریکاستیز جمهوری اسلامی در انزوای پیچیده‌ای قرار داشت و غرب قدرتمند را در برابر خود می‌دید. لذا به جهت نبود نظام مدیریتی نیرومند و کارآمد در حکومت انقلابی، دکترین ضعیفی را در رژیم تقسیم دریای خزر پیش گرفت.

صفراف مدیر مرکز مطالعات ایران معاصر در روسیه طی مصاحبه با تلویزیون بی بی سی به تاریخ ۱۳۹۷/۰۵/۲۱ خ. بیان نمود: «در نخستین جلسه‌ی مذاکره با مسئولین انقلابی رژیم جمهوری اسلامی به سال ۱۹۹۶ برای تقسیم دریای خزر، ما خود را آماده نموده بودیم تا بنابر معاهدات ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ میلادی، همان معادله‌ی پنجاه- پنجاه را با تغییراتی مختصر پذیرا گردیم. اما با چشم پوشی نماینده‌ی ایران و

پذیرش بیست درصدی از ناحیه‌ی وی، خوشحالی زایدی در جمع چهار نفره‌ی ما ایجاد شد و از پیشنهاد وی بشدت استقبال نمودیم». این مذاکره‌ی بدون چانه زنی و پذیرش کمترین سهم برای ایران، نشانه‌ی نبود همان نگرش مدیریت‌گرایی در نظام مدیریت انقلابی ایران در آن دوران بود. نظام سیاسی ایران برای تسهیل مبارزه با ایالات متحده‌ی آمریکا، تلاش نمود تا با آشتی با روسیه و سه کشور حوزه‌ی دریای خزر و کمک از دولت روسیه برای تعمیق مبارزات ضداستعماری خود، آوانتازهای خاصی به چهار کشور حوزه‌ی دریای خزر بدهد. این همان خطای استراتژیک بود که تا امروز برجای مانده و سرزمین ایران را دچار لطمات جبران ناپذیری نموده است.

این دو رخداد نامبارک و دیگر اتفاقات در چهل ساله‌ی گذشته نشانه‌ی همان واماندگی در بینش هستی‌شناسی و نگاه شناخت‌شناسی خطا در نظام مدیریت جمهوری اسلامی می‌باشد. زیرا همانطور که بارها گفته شده، نظام تفکری و دانشی این سرزمین در خطانگاری پیوسته قرار دارد و نگرش خطای سرزمینی نیز از همین بستر برخاسته می‌گردد. پس آنچه که سبب خطانگاری و خطاکاری پیوسته در این سرزمین می‌گردد، اصلا ارتباطی به نوع حکومت‌ها و افراد ندارد. بلکه همانا نوع نگاه و نظام نگرشی راهبری و تنظیم اجتماعی درون ساختاری این سرزمین است و بس. اگر مصدق بر اجنبی ستیزی و دشمن پروری تکیه داشت. نظام دینی امروز نیز همین نظر را دارد. اگر عده‌ای از مخالفین حاکمیت سیاسی در این دوران به دنبال کمک از خارجی هستند، بازهم ریشه در همان نوع نگاه ناصرالدین شاهی دارد. البته این دو مثال فقط از آن جهت بیان شد که اشاره شود کلان سیستم نگرشی در ایران زمین همیشه یکسان بوده و نوع نگاه ایرانی در همه اعصار هم‌تا و مشابه می‌باشد. وگرنه آن عده هم که نگاه به درون دارند، بازهم راهگشایی ندارند و سیر آنان در دو نگرش قبلی گره می‌خورد. منظور اینست که به این نتیجه برسیم که ما ایرانیان در نوع نگاه و نگرش اندیشوی و الگوی زیستی، هیچ تفاوتی با یکدیگر نداریم و فقط زمان زندگیمان با همدیگر تفاوت دارد. وگرنه تفکر همان است که قبلا بوده و ما تغییر محسوسی در درک از زندگی نداشته‌ایم. فقط نظام‌های سیاسی عوض شده‌اند و الگوهای زیستی کمی متفاوت بوده‌اند. وگرنه ما مدام و پیوسته آمادگی بازگشت به گذشته را در ذات خود دارا می‌باشیم.

ساخت گرایی

نگرش نوگرایی و بالندگی

رفتار و اخلاق اجتماعی - جهانی

آرامش و نرمش و خوش خلقی

مسالمت و صلح جویی

مهرورزی و دوست یابی

شرافت و درستکاری

صداقت و روراستی

عزت و آبرو و سربلندی

احترام و حرمت و انعطاف

همه خواهی و همه بینی و خشنودی

تمهید و تدبیر با درک منطقی - استدلالی

فضاسازی آزادی و رضایت با مشارکت عمومی

مدیریت واقعی و کارآمد



پیشرفت - تولید - نوسازی - پدram

ضد ساخت گرایی

نگرش مبارزه گری و وادادگی

رفتار و اخلاق اجتماعی - جهانی

خسونت و تنش و تندخویی

مخالفت و مبارزه جویی

کینه توزی و دشمن ورزی

نیرنگ و تقلب و دغل

خیانت و تزویر

ذلت و خواری و سرافکنندگی

ناسزا و بدبینی و سرسختی

خودخواهی و خودبینی و نفرت

ترفند و بی درایتی با درک خودفهمی و جهل

فضاسازی ارباب و وحشت با اقتدار امنیتی

شبه مدیریت (باری به هر جهت)



تخریب - ایستایی - نابودی - نگون بختی

قانونمندی در قرن ۲۰ و مدیریت در قرن ۲۱

هرچه غرب از دوران پسارنسانس و انقلاب صنعتی به بعد پیشرفت می‌کرد، نیاز به پیشروی نیز ضرورتی اجتناب ناپذیر رخ می‌نمایاند. زیرا که پیشرفت و رشد غرب در گروی دستیابی به منابع اولیه‌ی بیشتری بود. کارخانه‌های جوربه جور غرب هر روز به منابع و بازار بیشتری نیاز داشتند. آنان به این نتیجه رسیده بودند که برای توسعه‌ی کشوری و وسعت صنعت خود، هم به منابع خام دیگر سرزمین‌ها نیازمندند و هم اینکه برای صادرات کارخانجات خویش به بازارهای بیشتری احتیاج دارند. این بود که استعمارگری نوینی برپا شد و اروپاییان به تمام نقاط این کره‌ی خاکی گسیل شدند. آسیا، آفریقا، آمریکا، استرالیا و دیگر نقاط جهان به معبر آمد و شد ایشان درآمد و در نتیجه جنگ‌های زیادی را حاصل شدند. هر کشور اروپایی قصد داشت تا با وسعت مستعمرات خود، هم دین مسیحیت را عالمگیر نماید و هم اینکه چتر استعماری خویش را گسترش دهد. از دل همین بازی بین استعمارگران، استعمارگر جدیدی با نام ایالات متحده‌ی امریکا در قرن هجدهم سربرآورد. آمریکای نوپا کشور نوباوه‌ای بود که با گفتمان آزاداندیشی و ضدبرده‌داری، دکترین نوینی را بشارت می‌داد. و همین سرزمین آزادمنش بود که با تز نوینی از زیست بشری، افکار آزادمنشانه‌ی ضداستعماری را در سرتاسر گیتی پراکنده نمود. و بدین سان بود که مبارزات ضداستعماری در سراسر جهان پای گرفت و مبارزین زیادی را در کشورهای مختلف زایش نمود. ولی نکته‌ی جالب توجه در این میان آن بود که مبارزات ضداستعماری و گفتمان پیشبرنده‌ی آن رنگ حقوق مدنی- بشری داشت و بیشتر مبارزین حوزه‌ی ضداستعماری حول اموری چون اصالت انسانی، الزامات اجتماعی و حقوق بشریت چرخش داشتند و با تکیه بر حقوق انسان اجتماعی، آزادی انسان، رهایی از ستم و جور و شکستن یوغ استعمارگری از جامعه‌ی خویش را دنبال می‌کردند. بدین لحاظ بود که قاعده‌ی مبارزات آزادیبخش پیرامون قوانین مدنی- انسانی ریخته می‌گردید و اصلاح و رهایی جوامع را با ریزش برنامه‌های آزادیخواهی، ضدیت با ظلم، هنجارهای حماسی و میهن پرستی و قانونگذاری ملی‌گرایی آمایش می‌نمودند. لذا می‌بینیم که شاکله‌ی نظام مبارزه و اصلاح اجتماعی دقیقاً بر «قانونگرایی» قرار داشت و بیشتر مبارزین ضداستعماری مجرب و حرفه‌ای، دارای تحصیلات آکادمیک و تجربه‌ی میدانی در زمینه‌های حقوق سیاسی، حقوق مدنی و حقوق جزا و بین الملل داشتند. مصدق، گاندی، نهره، محمد علی جناح و مونتسکیو دانش آموخته‌ی رشته‌ی حقوق و مارتین لوترکینگ و ماندلا در زمینه حقوق مدنی فعالیت داشتند. یعنی بیشتر راهبری نهضت‌های آزادیبخش و

جنبش‌های ضداستعماری در دستان افرادی با تحصیلات و تجربه در حوزه‌های حقوق اجتماعی بودند. روشنفکران و غاطبه‌ی مردم، ضعف و نبود قوانین را اساس استعمارپذیری و انحرافات اجتماعی و فساد ابعادی در جامعه می‌دانستند و بدین سبب سیاست‌گذاری و قانون‌نویسی را بزرگترین راهکردهای نظام اجتماعی - حکومتی بشمار می‌آوردند. مثلاً کاپیتولاسیون بدین دلیل در ایران اجرایی شد، که ما قانون جزا در ایران نداشتیم و قوانین اسلامی نیز به روز نبودند. بدین روی است که «حقوق‌گرایی و قانون‌گرایی» رشدی شایان و فزاینده داشتند و کشورها بطور جدی و اساسی قانون‌گرا شدند. بر همین اصل است که باید بیان داشت دوران گذشته در مجموعه کشورهای جهان سوم و خصوصاً ایران، عصر قانون‌شناختی و روح حقوق انسانی - اجتماعی نامیده می‌گردد. عصری که با داراگشتن منابع بسیار غنی هیدروکربوری که ثروت شایانی را به ایران ارزانی داشت، اصلاً در آن موفق نبودیم و نتوانستیم از این ثروت زیرزمینی و بومی، برای آبادانی و توسعه‌ی ایران زمین و رفاه مردمی ایرانیان استفاده بریم.

اینک اگرچه عصر ضداستعماری، روزگار مبارزه و ریزش قانون بر کشورهای مستعمره بود و کشورهای زیرسلطه تلاش نمودند تا با وضع قوانین ضد ظلم و ضد خارجی، مواضع میهن پرستانه را در سرزمین‌های خود تقویت و تثبیت نمایند. اما اکنون با گذار از آن مرحله متوجه می‌شویم که صرف مراجعه به قوانین میهن پرستانه و طراحی قوانین، یقیناً «کدواژه‌ی نجات و رهایی نهایی» نیستند. یعنی هرچند استعمارگران اروپایی و آمریکا ناچاراً تن به استقلال کشورهای تحت سلطه دادند و مستعمرات از دام استعمار خلاص گردیدند. اما مسلماً نجات و رشد با سلب سلطه و استقلال ملی رخ نداده و بسیاری کشورهای که علی‌رغم استقلال کامل و رهایی از بند ستم خارجی‌ان، هنوز هم وابستگی کامل به برخی استعمارگران قدیم دارند. منتها فقط رابطه‌ی استعمار - مستعمره تغییر کرده و بطور کلی مناسبات استعمارگری و ظلم عوض شده‌اند. وگرنه در کل کماکان وابستگی و ظلم ادامه دارد.

دراصل کشوری می‌تواند ادعای استقلال و سلب سلطه داشته باشد، که بتواند به آسانی برپای خود بایستد و در پازل جهانی از قدرت لازمه برخوردار باشد. یعنی اینکه مردم آن کشور «نقش تعیین‌کنندگی و بازی استقلالی» برای خود داشته باشند و جهان با دیده‌ی احترام به توانمندی آنان سرخم کند. البته این نظریه مطلقاً مغایر با جهانی شدن و رابطه‌ی تنگاتنگ به تمامی ملل دنیا ندارد و منظور اصلی آنست که یک کشور به صورت تمام عیار نیرومندی، قابلیت و ارزش خود را در عرصه‌ی جهانی به اثبات برساند و نقشی موثر در

ارتباطات و معادلات جهانی دارا باشد. این نیرو نیز در زمان کنونی بیشتر در گروهی توانمندی علمی و صنعتی خلاصه می‌گردد. وگرنه ماهیت استقلال و سلب سلطه اصلا ربطی به توانمندی قوهی نظامی و تجهیزات جنگی ندارد و قدرت مبارزه و تخریب، اصلا در حکم اثرگذاری نیرو در جهان امروز تلقی نمی‌گردد.

منظور اینست که اگر کشورهای تحت سلطه و جهان سومی توانستند درعین مستعمرگی، از تفکر نظام روشنفکری و آزادمشی در همان جامعهی استعمارگران بهره گیرند و جنبش‌های ضداستعماری و استقلال را بنا نهند. پس چرا استعمارگر شدن و قابلیت استعمارگری را یاد نگرفتند. آیا استعمارگر نشدن کشورهای مستعمره‌ی قدیمی، به دلیل نخواستن آنان است؟! به واقع قدرتمند شدن و نقش گذاری در جهان مقوله‌ی بدی است؟! به راستی کدام انسان زمینی و کدام کشور بر روی این سیاره، از توانمندی برای نفوذ و تسلط نفرت دارد؟! آیا غیر از اینست که استعمارگران به جهت توانمندی بالاتر از شرقیان و مستعمرات، استعمارگر یا توانمند شدند؟! پس چرا ما و دیگر کشورهای رهاشده از سلطه، به دنبال توانمند شدن نرفتیم. آیا غیر از اینست که استعمارگری هنری ارزنده است که از دست هرکس برنیاید^۳؟! درواقع هنر استعمارگری فقط زبینه‌ی همان استعمارگران است. پس می‌بینیم که آمریکا و اروپا با گذار از دوران نگونبختی، خودشان منادی حقوق بشر شدند؟! امپراتوری بریتانیا و ایالات متحده‌ی آمریکا خودشان عامل فروکش و از بین رفتن برده داری در خود اروپا بودند. و نکته‌ی مهم در این میان همین موضوع است. که اروپا (یا به تعبیری غرب) به این اصل مهم رسیدند که دیگر زمان استعمارگری سنتی و قدیمی گذشته و باید گفتمان سلطه را عوض نمود. و این بود که خودشان منادی حقوق بشر گشتند؛ جنبش‌های آزادیبخش ایجاد کردند؛ قوانین برده‌داری و ضدانسانی را لغو نمودند و استقلال کشورهای تحت سلطه را قبول کردند. این نگاه و این رفتار دقیقا ریشه در گفتمان نوگرایی آنان دارد. آنان پیوسته در حال تغییر دادن خود و تفکرات خود هستند. دکترین تحول، راهکرد با ارزش آنان است. و نوگرایی و نوشتن را همیشه دنبال می‌کنند. این همان مدیریت گرایی است که فقط مختص خودشان است. آنان به این درک رسیده‌اند که ایستایی و توقف، حکم مرگ را دارد. لذا پیوسته

۳- بیان این جملات اصلا در حکم پذیرفتن ظلم و ستم و یا تایید نظام سلطه نمی‌باشد. بلکه پرواضح است که سلطه‌گری و نفوذ قاعده‌ای کلان و جا افتاده در جهان هستند و هیچ فردی از این قاعده مستثنا نمی‌باشد. و مفهوم از بیان این سخن فقط و فقط توانمندی درونی برای ایستادگی در برابر نظام سلطه، اما با قانون و قواعد مربوط به خودش است. امروز نیز استعمارگران نوین، بر همین موضوع عمل می‌کنند و مطلقا در پی ظلم و ستم خاص نیستند. بلکه نظام سلطه خودش ماهیتا محتوای ستمگری مضاعف دارد. و این ستم با شلاق و شکنجه نیست. بلکه هویت یک ملت را نشانه می‌رود.

در فکر «شدن به حال جدید» در «نوع تفکر، نوع دانش، نوع علم و نوع زندگی» هستند. نکته‌ی نافهم در نگاه غیرغربیان و بطور اخص ما ایرانیان، همین است که مدیریت گرایي را فهم نکردیم. چیزی که لازم بود تا پس از جنبش ضداستعماری و طرد استعمارگران و استقلال میهنی، به آن عمیقاً فکر می‌کردیم و آن را بشدت دنبال می‌کردیم. اما اروپا و آمریکا درصدد یاددهی به ما نبودند. زیرا که درس ضداستعماری (که ما همیشه به دنبال آن هستیم) دیگر مهم نبود و پیمایش بیهوده‌ای تصور می‌گردد. اما درس مدیریت گرایي، اصلی ارزشمند و نکته‌ی کلیدی بود، که مشخصاً به دیگران یاد ندادند و نمی‌دهند. این واژه‌ی «بیهوده پیمایی» از سوی نویسنده در همه‌ی نوشته‌های خود، در همین نکته نهفته است. که نباید به پیهوده پیمایی گرفتار شویم و مدام بر در دیوار نکوبیم. تا انرژی و هزینه‌ی بیهوده نکنیم.

به همین لحاظ است که قاعده‌ی قانون‌گذاری صرف و نیروی نظامی را که شاخص‌های قدیم بودند؛ برای دنیای معاصر تجویز مناسبی ندانسته و باید عصر کنونی را «عصر مدیریت گرایي» بدانیم. چرا که قدرت و توانمندی یک کشور و یک ملت دقیقاً در توانمندی مدیریتی شمارش می‌گردند. چیزی که شاخصه‌ی نمونه و مزیت ارزنده‌ی یک ملت شمرده می‌شود. عنصر مدیریت آن چیزی است که نشانه‌ی بالندگی یک ملت برای ساخت تکنولوژی زیستی منحصربه‌فرد و در نهایت علامت قابلیت برای عرض اندام در میدان جهانی است. علامتی که برابندی از هوش و درایت و تدبیر در سازندگی و رشد یک سرزمین می‌باشد و تمایز مزیتی و قوت اندیشه و دانش یک ملت را به نمایش می‌گذارد. علم مدیریت سازه‌ای آموزشی، فقط برای دانشگاه و نظام آموزشی نیست. علم مدیریت نظامی از تفکر، تعقل، تدبر، درایت، فهم، درک، شناخت و رویه‌سازی منطقی و مدرن در درون پایانه‌های استدلال، استنتاج عقلانی و هوشمندی ذهنی است. پایانه‌ی عقلانیت، ناوردگاه جنگ و ستیز با دیگران نیست؛ بلکه سامانه‌ی تعامل و تبادل ذهن با ذهن، اندیشه با اندیشه، دانش با دانش و علم با علم است.

به همین روی مدیریت عامل تحرکاتی یک ملت برای طی فراگردهای توسعه در زمینه‌های رشد در نظام زیست جهانی است. فراگردی که به توسعه در بازارهای جهانی و کسب نیازهای بین‌مللی از طریق صادرات تکنولوژیک به انجام می‌رسد. این رخداد یقیناً واقعیت قدرت یک ملت و یک کشور است که توانمندی ملی را با نفوذ و کسب بازارهای دنیا، بیانگر می‌شود. فرانسویس بیکن اندیشمند ارزشمند انگلیسی، نظامی‌گری را اول عمر یک کشور، علم وسط کشور و پیشرفت اقدامات تجاری بازرگانی را آخرین مرحله رشد در هر کشور

قلمداد می‌کند. این بیان از سوی بیکن نمایانگر آنست که قدرت نظامی در دنیای امروز ارزشی برای عرضه-ی توانمندی به حساب نمی‌آید. زیرا که نظامی‌گری جوهره‌ی تخریب و نابودگری دارد. حال آنکه قدرت تجاری و قابلیت نفوذ برخاسته از علم در بازار جهانی دقیقاً نشانه‌ی هوشمندی، داریت، عقلانیت، و در یک کلام توان مدیریتی و ساختار تکنولوژیک یک ملت است که با مفاهیم ساخت‌گرایی و تولید ابزار و شیوه‌های مدرن به ظهور می‌رسد.

سه نگرش و سه پارادایم اجتماعی

از منظر ماهیت شناختی آدمی و روانکاوی انسان در ارتباطات اجتماعی، سه کلان نگرش انسانی را می‌توان در جوامع انسانی شناسایی و تشخیص داد. این سه نوع نگرش انسانی، نوعی سازه‌ی پدیداری از فهم و شناخت انسان می‌باشند که چیستی زندگی و مناسبات و معادلات بین انسانی و جامعه‌ی انسانی را چارچوب گذاری می‌کنند. البته از آن روی که فطرت و غریزه‌ی آدمی یکگونه و همتا می‌باشد و آدمیان هیچ تفاوت ماهوی و محتوای ژنتیکی با یکدیگر ندارند. لذا این سه نوع نگرش اصلاً ارتباطی به ماهیت یا ذات فردی آدمی ندارد و ارتباط تنگاتنگی با دو بعد شخصیتی حیوانی و انسانی آدمی دارند. یعنی اینکه قوت و ضعف رویکرد حیوانی و انسانی در هر فرد اجتماعی، مشخص کننده‌ی غلبه و تعیین یافتگی این سه نوع نگرش در بینش و جایگاه درک افراد جامعه می‌گردد. بدان صورت که شرایط بومی، منطقه‌ی جغرافیایی و آموخته‌های محیطی، در شکل‌گیری و نهادریزی شخصیتی و نوع نگرش هر فرد دخالت موثر دارند. لذا مشخص است که مردم در هر شرایط بومی، آموزشی و محیطی فردیت یا شخصیتی مخصوص به خود را می‌یابند. و اگر تفاوت‌هایی که در نوع نگاه و تفکر هر فرد متجلی می‌شوند، دقیقاً و یقیناً مبین نوع شخصیت فردی یک فرد و شخصیت اجتماعی یک جامعه شمارش می‌گردند. این سه نوع نگرش، سه نوع نگاه نظری- عملی را به فرد تحمیل می‌کنند. براین اساس فرد از سه مفهوم «مبارزه‌گری، تعامل‌گری، ساخت‌گری» در ارتباطات خود برخوردار می‌شود. یعنی فرد انسانی بنابر فهم فردی که خاستگاه آن در بینش ذهنی او هستند، سه کلان رفتار کنشی را در مقابل هموعان خود و تشکیلات زیستی بازتاب می‌نماید. این سه نوع نگرش در عین اینکه سه نوع تفکر و سه نوع دانش و نوع نقشه‌ی راه زندگی را طراحی و ترسیم می‌نمایند. بلکه از ظرفیتی برخوردار هستند تا نوعی از سازه‌های اجتماعی- زیستی را برسازی نمایند. بدین معنا که براساس نوع جهانبینی، نوع زندگی و تشکیلات آن پایه‌ریزی می‌گردند.

با آنچه که از مفاهیم این سه نوع نگرش در رابطه با درک از زندگی و ساخت تشکیلات زیستی برداشت می‌گردد، پس نمی‌توان تردید نمود که همین سه نوع نگرش حتی می‌توانند اساس ریزش سه نوع پارادایم و در نهایت تکوین سه مرحله‌ی رشد جامعه‌ی محسوب گردند. سه نوع نگرشی که ماهیتاً رابطه‌ی تکاملی ندارند. بلکه سه الگوی زیستی می‌باشند که خاستگاهی در سه نوع تفکر و سه نوع دانش نیز دارند و همانند سه جزیره، در کنار یکدیگر و شاید در راستای هم باشند. در واقع باید گفت بهترین نام برای این سه نوع نگرش که سه نوع الگوی زندگی را فراهم می‌نمایند، نامی با «دگرش اجتماعی» است. یعنی مبدل نمودن ساختارها و الگوهای واپسگرا و پسمانده در زیست تاریخی، به الگویی کارآمد و کارگشا، بهترین نام برای این سه نوع نگرش است. و اگرچه غرب چندین قرن است و خاور دور نیز دهه‌ها است که به مدیریت اجتماعی ورود کرده‌اند و با پیوند دادن مدیریت اجتماعی به عرصه‌های زیست خود، دگرش اجتماعی را باعث شده‌اند و اساسی را برای پیشروی در دنیا؛ مشارکت در مناسبات اجتماعی؛ ارتقا و تعالی نظام زیست و جامعه؛ رفاه عمومی و توسعه‌ی همه جانبه و نظامی از پدرامی و خوشبختی اجتماعی را پدید آورده‌اند. اما ما هنوز در اول راه نیز نیستیم. زیرا که هر ملت و هر جامعه سه گام اساسی برای ورود به این دنیا را دارد و در هر صورت در سه سطح با مختصات زیر قرار می‌گیرد:

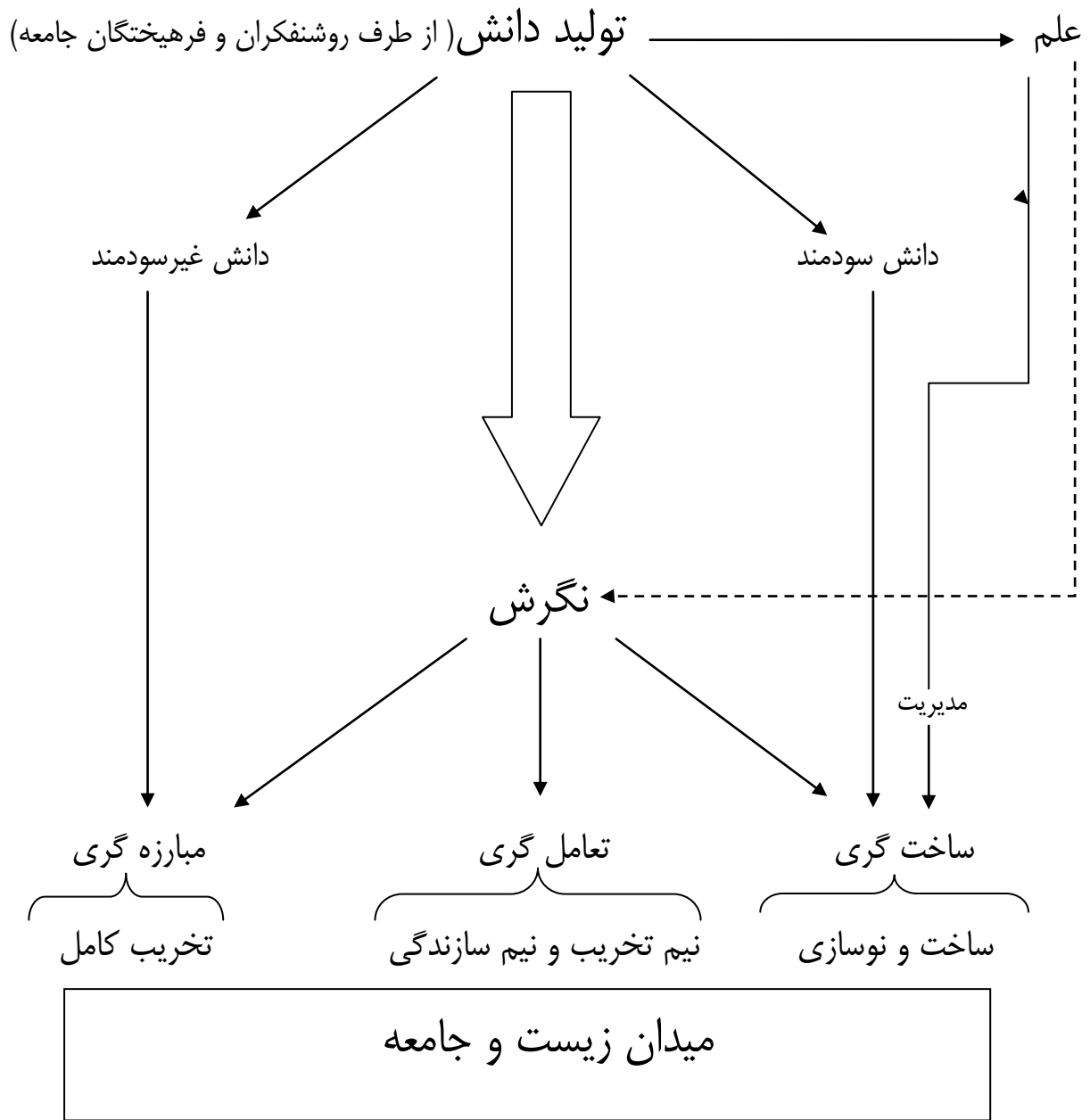
۱. نخست باید به گذشته پشت نمود و وامگیری از گذشته (جوامع ابتدایی و عقب مانده - جهان سومی - جوامع مبارزه‌گر) را رها نمود. این جوامع کشورهای هستند که هنوز سردرگم دیکتاتوری و استبداد اجتماعی می‌باشند و هنوز نتوانسته‌اند به آزادی ابتدایی نیز دست یابند. این گونه جوامع هنوز به مرحله‌ی گذار نرسیده‌اند. این جوامع در نظام جهانی گم می‌باشند و تأثیری مفید در دنیا ندارند. البته نمی‌توان از نقش تخریب‌گری آنان گذشت نمود. زیرا که این جوامع و کشورها با واماندگی در دیکتاتوری و نداشتن نیرومندی درونی، سعی دارند ضعف خود را با تخریب و انهدام دشمنان بجا بگذارند. چرا که با فروافتادن در چاه تمامیت خواهی و انحصارگرایی، خود را برترین دانسته و با دید نژادپرستی و انحصاری، اصلا دیگران را نمی‌پذیرد. و بدین ترتیب است که غیر از تخریب‌گری و نابود نمودن و برپایی جنگ و کشتار مردم مظلوم کار دیگری بلد نیستند. و بطور کلی هنر واقعی آنان در تخریب و کشتن هویدا می‌گردد.

۱.۱ دوم باید آنکه از معمولی بودن و روزمرگی نیز گذار نمود (جوامع در حال توسعه و عادی - جهان دوم - جوامع خنثی و تعامل‌گرا). این جوامع کشورهای هستند که به به مرحله‌ی گذار اجتماعی ورود

کرده‌اند و در حال پوست اندازی بنیادی و جوهری می‌باشند. ولی در واقع پیشرانه‌ی جهانی نیستند و بیشتر پسروی از قدرتهای جهانی دارند. اینگونه جوامع حقوق انسانی (یکسانی حقوق همه‌ی انبای بشر) و نظام زیست جهانی (تبعیت از نظام مقبول و جاافتاده در جهان) را درک نموده‌اند. این جوامع با توسل به برابری حقوق انسانی و تبعیت از نظم عقلایی جهانی و صلح جهانی، دوران جنگ طلبی و دشمن پروری را کنار گذاشته‌اند و به انسجام جهانی و قرارگیری در بالانس جهانی خوش آمد گفته‌اند. ولی دراصل جزو کشورهای سطح نخست و سطح سوم نیستند و ماهیتی بینابینی دارند. آنان با ورود به تولید و ساخت مبتدی و ساده، پای در بازار جهانی گذاشته‌اند و در حال نفوذ و توسعه‌ی آرام و محدود در جهان می‌باشند.

۱۱۱. سوم آنست که خود را برای ورود به دنیای طراز اول آماده کنیم و به آن دنیا جهش کنیم (جوامع پیشرو- جهان اول- جوامع ساخت‌گرا). این کشورها پیشروانی هستند که قوه‌ی پیشروی و اثرگذاری نیرومندی را در درون دارند. قابلیت درونی این کشورها به حدی است که به سادگی بر بیرون تاثیر می‌گذارند و از قدرت نفوذ زیادی برخوردارند. کشورهای نوع سوم، آنانی هستند که با بکارگیری تکنولوژی مدیریت واقعی و کارآمد، بیداری و بالندگی را به درون جامعه انتقال داده و با دارامندی قدرت اقتصادی کم بدیل و حضور در مارکتینگ جهانی، از تکنولوژی انحصاری برخوردارند. تکنولوژی زیستی آنان نوعی از تکنولوژی همه‌وجهی و بالاتر از همگانی و حدوسط است. این جوامع از سطحی بالاتر از معمول برخوردارند و نشان پیشرانگی، ذات هویتی آنان است.

آنچه با عنوان سه نوع نگرش بیان شد، دقیقاً مشکل بنیادی در این سرزمین می‌باشد. مشکلی که شوربختانه ما را در بین دو سطح یک و دو در سیلان نگاهداشته و ثبات پایشی لازم را نداریم. لذا با آنکه کار سختی را در پیش رو داریم؛ ولی اگر بنا داریم که به سطح سوم برسیم، بی‌شک باید نخست اراده کنیم و سپس برخیزیم. اراده‌ی خواستن نیز در اینست که از نگاه گذشته‌گونی که شوربختانه نگرشی موردپسند و غالب در حال حاضر ایران است، عبور کنیم و نگاه به دنیا و زیست را عوض نماییم. این تغییر نگرش دقیقاً اولین گام در نقشه‌ی راه تحول است.



احمد علینقی - ۱۳۹۷/۰۶/۳۰

www.ahmadalinaghi.com